

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, November 9, 2011 Issue No: 76

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۷۶، چهارشنبه ۱۸ آبان ماه ۱۳۹۰

ایران اتمی و تهدید حمله هوایی!



با سکوت ما و شما، ایران میشه هیروشیما!

هوار هوار بمباران هواپی!



برای خالی
نبودن عریضه...!
عباس پهلوان

اواخر آن هفته یکهو خبر حمله هوایی به تأسیسات اتمی جمهوری اسلامی، داغ شد. از قبل ها پیش سخن از حمله مشترک آمریکا و اسرائیل بود و این بار انگلیس هم سر رسید (نمی دانیم چه سفره رنگینی دیده که اعلام کرده است: حاجی ما هم شریک؟! فرانسه «سارکوزی» هم می خواهد ژست ناپلئونی اش کم و کسری نداشته باشد، اعلام آمادگی دارد. اما طبق معمول این چندین ماه اخیر هنوز اولین موشک شلیک نشده که میکروفن های ایرانی به صدا درآمده و مشت تکان دادن جلوی دوربین های تلویزیونی ست و نوشتن مقالات سوزناک: ایران، ایران، سرم روی تن مان، نباشه تا اگر بیگانه بتو پدر وطن مان...؟! سخن جمعی از «حمله نظامی» بیگانگانست و «لشگرکشی به خاک پدری» و «نابودی ثروت ملی» - که یک صنار آن را هم حکومت اسلامی

به حساب ایرانی ها داخل و خارج کشور نمی گذارد و ککش هم نمی گزد که اگر از آن همه تأسیسات چندین و چند میلیارد دلاری را - که خارجی ها به دلال های حکومت اسلامی فروختند - به آهن پاره ای مبدل شود. ضمن این که بسی از این احساسات ها واقعی می نماید ولی بعضی از این جور ضجه و مویه برای «لشگرکشی بیگانگان به ایران» مرا یاد آن عزاداران کرایه ای و یا حرفه ای می اندازد که در روز دفن و سوم «مرده ها» بازار گرمی می کردند و چنان زاری و شیونی راه می انداختند که حتی نزدیکان متوفی هم حیرت می کردند و یا این از سوی کسانی ست که حتی آن هفته قدم رنجه نکردند تا در یک مراسم ملی و باستانی شرکت کنند و دستشان شکست و دهانشان چایید که چهار کلمه از مراسم روز کورش بنویسند و بگویند که در همین شهر لس آنجلس با حضور

عده ای از هموطنان ما که از اروپا و کانادا و سراسر آمریکا آمده بودند برپا شد - گیریم که بانی آن رقیب آنها و یا کسی بود که از فرط حسادت چشم نداشتند اورا ببینند. حمله نظامی و لشگرکشی به ایران حتی به نوعی قشقرقی مبدل شده که جمهوری اسلامی - که در این جور مواقع - عنوان رسمی «حکومت اسلامی» رازیر خاک می کند و نام «ایران» را یدک می کشد و زاری و مویه حق به جانبی راه می اندازد. همه این ها قبول! که «دریغست که ایران ویران شود»! ولی حالا که ایران ماکنام پلنگان و سایر گرگ و گراز و همه گونه وحوشی است؟! درست که «فعالیت اتمی حق مسلم ماست»!! ولی رژیم با وجود این همه «توصیه های بین المللی» همچنان دست به کار آتش افروزی ست و بالاخره می بایستی به نحو نوعی کوتاه

بیاید و راه حلی را بپذیرد مگر این که خیال می کند با خرابی و ویرانی کشورمان، از لا و لوه های آن خرابه ها بالاخره حضرت حجت «ظهور» می فرماید و لااقل نمی گذارد کل حکومت لق و لوق اسلامی به روزمرگی حکومت «قذافی» و یا جان کندن تدریجی «بشار اسد» بیفتد! داشتن اتم و تأسیسات اتمی در دنیا مثل «ضیافت رسمی بزرگان» است که آداب و قواعدی دارد. اگر در مسجد جای گوزیدن نیست پس مسلم این که در میهمانی بزرگان هم نمی توان گوشه سالن پذیرایی آن ریدمان کرد؟! با این همه به قول عالی جناب حافظ: سر تسلیم من و خشت در میبکده ها / مدعی گر نکند فهم سخن گوسر و خشت / ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل / تو پس پرده چه دانی که، که خوبست و که زشت /

انگولک بی خاصیت تحریم در بازی اتمی!

می کنیم که نبایستی قصه به این درازی باشد که قضیه تحریم را این همه «کش» بدهند؟! اگر می خواهند تحریم قاطع باشد که گفته اند: مرگ یک بار و شیون یک بار! تا طرف به چسناله و عز و جز بیفتد، نه این که روز به روز رگ گردن کلفت کند و کلفت بگوید و کرکری بخواند! در حالی که سیل از سرشان هم گذشته است. گفت جانانیک ورد آورده ای / لیک سوراخ دعا را گم کرده ای /

«مصونیت کاذب» در خود فراهم می کنند که مدام این آل و اوضاع اتمی را این ورو آن و مملکت پخش و پلا کرده اند و زیرکوه برده اند و یک کهنه نفتی سرانبرشان زده اند و دنیا را به آتش بازی اتمی تهدید می کنند و سه، چهار سال شاید بیشتر است که این بازی را از یک طرف با آمریکا و متحدانش و کشورهای دیگر و از یک طرف جمهوری اسلامی و آژانس اتمی دامه می دهند. یا شاید مازیادی به غربی ها از هر نوع و جورشان مشکوکیم که خیالات

معاملات خودشان را دارند و نفع چند برابرش را هم می برند و از آن طرف هم حریفشان آخوندها هم اهل چانه زدن، اهل من بمیرم و تو بمیری! اهل اسکناس زیر میزی هستند! اهل چند برابر خریدن و حرف خود را به کرسی نشاندن (به طور گذرا بگویم که به نحو نوعی شبیه ترفند و کلک «بچه بازی» اشان است: «طلبه»، پسر خوشگل «محلّه» و شاگرد مدرسه را از راه به در بردن!) در نتیجه با این «تحریم ها» نوعی

احمدی نژاد را چسبیده اند) از خر شیطان اتمی پائین بیاورند تا آن چه دارند رو کنند! یعنی: (ممنوعیت سفر، بستن حساب های بانکی، منع فروش بعضی قطعات و ادوات) و به خیال خودشان «نوعی فشار» که تابه حال دیدیم که «فشار» نیست چون آنها دردشان نیامده است. در حالی که اینها مدت هاست که با من بمیرم و تو بمیری باید ده ها کشور و صدها کمپانی را با خود «همراه» کنند که اغلب آنها قول سر خرمن و الکی می دهند و زیر جلکی کار و بار فروش و

در جوار دعوا و مرافعه جمهوری اسلامی با آمریکا و غرب بر سر تأسیسات اتمی و این که حکومت اسلامی در صدد تهیه بمب اتمی است و مسلم این که نام آن را هم مذهبی می گذارد و فی المثل: یا حسین ادرکنی! در جوار این بازی «گرگم و گلّه می برم»! یک بازی شل کن سفت کنی دیگری هم به نام «تحریم» راه انداخته اند آن هم «تحریم قطره چکانی» به این خیال که «با ایجاد محدودیت هایی» می توانند آخوندها را (بیخودی یقه

سوء تفاهم داریم تا سوء تفاهم!

خیال نکنید می خواهیم از قافله «انگشت رسانی» عقب بیفتیم که اشاره ای به این جریان بازی بچه های پرسپولیس می کنیم بلکه علیرغم این که رهبر گفته است اختلاس سه هزار میلیارد تومانی را «کش» ندهید، می خواهیم حواستان جمع باشد که از این جور جریان های انحرافی، تا حساسی خیال شان بابت «سه هزار میلیارد» جمع نشود، زیاد خواهیم داشت! تا این همه پول را از حلقوم ها پایین برود. مسلم این که اگر اختلاس «خودی» نبود با همان صد امضاء نمایندگان مجلس و سؤال از رییس جمهور باید «عدم صلاحیت رییس جمهور» را کلید می زدند و حالا و به جای خر، پالانش را تاپ تاپ می دهند. وزیری که اشراف به همه امور دارد ولی معاون او را دراز می کنند. مدیر عامل بانک مرکزی که پول را شمرده و حواله کرده. سرو مروگنده و دست نخورده است و «قائم مقام» او را. اصلاگی هست؟ می فرستند به خانه اش! (یعنی مجازات)؟! مدیر عامل بانک ملی را فراری می دهند و کس دیگری که این همه پول بی حساب را دیده و به این و آن یاد داده که چطور می توان پول پارو کرد! او را زیر عبای پدر خانمش آیت الله ناطق نوری قایم کرده اند و عده ای از آخوندهای حکومتی هم «عبا» را روی سرشان کشیده اند که مبادا دیده شوند و آنها را «تابلو» کنند!

می ماند این وسط توپی که «گل» شده و دوسه توپچی «پرسپولیس» که از شوق روی سروکله هم پریده اند و در میان این هیجان، سنگی به پای لنگی خورده «انگشتی» به کپلی رسیده و قال چاق کرده و هوچی بازی راه انداخته اند و اسباب هره و کره عمومی شده که یادشان برود که رژیم آخوند چه فقره کلفت سه هزار میلیارد تومانی به مردم چپانده که از گلویشان هم گذشته و از دهانشان هم بیرون زده است! و گرنه در کل قضایای جنجالی، شلوغی متداول میان بچه مدرسه ای ها، بچه محله ای ها و هر کجاکه اردویی و جمعی است که قلقلکی ها را بچه ها با انگشتی به پیچ و تاب می اندازند و یا با انگشتی از جا می پرانند و عنوانش دست انداختن است که نوع دیگرش زبانی است و متلک گویی!

این جریان درست جریان شعر ایرج میرزا است که جماعتی بر سر درکار و انسرای تصویر زن بی حجابی دیدند، ارباب جماعت این سخن را از مخبر صادقی شنیدند (والخ) که جمع می شوند و هلهله می کنند تا آن تصویر بی حجاب را پاک می کنند و (دین مبین) از بی حرمتی مصون بماند.

ولی رندان باکش دادن قضیه و پیشنهاد سنگین کردن اتهامات و شدیدترین ساختن مجازات فوتبالیست ها در واقع چنانکه گفتیم می خواهند «اختلاس» انگشت نما شده را با انگشتی به خطا رفته، خط و خطا و چپاول و تاراج مالی خود را بپوشاند و آن را توجیه هم می کنند که یک نوع «سوء تفاهم بانکی» انجام شده است!؟

قدیم ندیمازن بدکاره ای را طبق رسوم آن زمان صورتش را ماست مالیده و ارونه سوار خرش کرده و عقبش را ساز و نقاره می زدند و دور کوچه ها و محلات می گردانند و مردم می خندیدند در محله ای زن رو کرد به مردم و گفت که ببینم از اینم می تونین واسم حرفی در بیارین؟ ماست به صورتم مالیده اند که خنک بشم! سوار خرم کردند و می گردوند که گردش کرده باشم! برام ساز و نقاره می زنند که دلم باز بشه!

چند نوع موفقیت؟!!

یکی از موضوعاتی که داغ بعضی از مردهای ایرانی را در این ولایت تازه می کند، موج ازدواج دختران جوان با مردان پا به سن گذاشته، پیرمرد و حتی کهن سال است آن هم با یک شرط: پولدار باشند!

دست بر قضا در تهران هم عده ای از دختر جوان بدون خبر از این جریان، مردان پیر و پولدار را برای ازدواج ترجیح می دهند. این طور که پیداست آنها با یک تیر دو نشان می زنند: هم شوهر می کنند و از دست نق و نوق مادر و پدر و برادر بزرگ تر راحت می شوند و هم سرفرصت یک معشوق جوان انتخاب می کنند که کمبودی نداشته باشند؟

این «راز مگو» از لابلای پیچ پیچ اینجا و از خبر حوادث روزنامه های تهران دستگیرمان شده ولی نمی دانم آن عده از دختران جوان خارجی که شوهر پیرو را ترجیح می دهند برای پول و پله و زندگی شیک و پیک آنهاست یا ارثیه بعد از مرگشان! یا آنها هم قصد و غرض دیگری دارند. ولی در هر حال آن چه آنها را به این امکانات شوهر پیرو رسانده مدیون زن اول شوهر پولدار فعلی ایشان هستند که این مردان را به این موفقیت مالی رسانده اند و زن دوم و خوشگلشان نیز مدیون همان موفقیت اولی است!

یادمان آن سال ها

سال های «نوجوانی» رفته بودیم عید دیدنی عمه خانم و از جمله دختر عمه جوان نرسیده یک شکلات فرنگی به من داد و یک بوسه آبدار هم از لپم برداشت.

در حال جویدن شکلات بودم که پرسید: خوش است اومد!

من بی اختیار گفتم: نه یکی دیگه!

او به جای این که یک شکلات دیگر بدهد صورتم را میان دو دستش گرفت و این دفعه لپم را سفت و سخت تر از اول ماچ کرد!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

انتقاد بی بدیل!

«مطالب و مقالات فردوسی امروز تا این شماره هایی که مطالعه کردم، کهنه و قدیمی است و حرفی از مسائل روز نیست.»

● حضرت تعالی تنها خواننده ما از اروپا و آمریکا و کانادا هستید که چنین چیزی را از شما می شنویم. نکند که از کره مریخ تشریف آورده اید؟! نه این که تو باغ نیستید که پرتید!

«ظهور» ایشان!

«به هر مناسبتی چقدر عکس این استالین گور به گور شده را چاپ می کنید؟»

● البته بی مناسبت نیست ولی شما که جای خود دارید. معدودی در انتظار «ظهور» نامبرده هستند و به همین علت خود را در بدنه رژیم آخوندی برای روز «ظهور» جاسازی کرده اند!

فرصت کتابخوانی

«تنوع مطالب مجله به حدی است که نه این که مطالعه آن برای من زود تمام می شود بلکه به دوباره خوانی هم می کشد.»

● از این فرصت استفاده کنید و عادت به کتاب خوانی پیدا کنید!

«از خودمان» ها

«یکی از خصوصیات «مجله فردوسی تهران» ذکر خبری از چهره های آشنا به عنوان «از خودمان» بود که جایش امروز در «فردوسی امروز» خالی است.»

● به خاطر این که در ایران امکان «چهره ها» و «خبر آفرین» ها با گشایش تئاترها، نمایشگاه ها و گالری ها و ... بیشتر بود و اینجا نیست!

گپ و گفت:

۱- «این پیشنهاد من به خوانندگان «فردوسی امروز» است که نه آگهی های وفات بلکه جشن های ازدواج و غیره خود را به صورت آگهی برای چاپ بدهند که کمکی به هزینه سنگین این نشریه باشد.»

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

ماستمالی

روزنامه شرق نوشت: استیضاح وزیر اقتصاد، ظاهری بود.

— حتماً می خواستید بابت اختلاس ناقابل سه هزار میلیارد تومانی می گفت: که خوردم؟!

سرو ته ماجرا؟!!

آیت الله موسوی اردبیلی گفت: با آن اختلاس بزرگ درست نبود با یک معذرت خواهی سرو ته ماجرا را هم بیاورند.

— مگر حضرت تعالی توانستید بابت آن قتل عام های امام حتی یک «معذرت خواهی» هم از دهان مبارک! ایشان بشنوید؟!

لجن مالی دینی!

آیت الله جوادی آملی گفت: حسنی مبارک دین را اسیر خود کرده بود.

— «دین» را که نمی توان «اسیر» کرد ولی مثل روال رایج در حکومت اسلامی می توان آن را آلوده و لجن مال کرد!

لاپایی رد کردن

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: اختلاس رانمی توان لایی رد کرد.

— آقایان حکومتی (لاپایی) رد کردند! تعویض زندانی ها!

روزنامه حمایت نوشت: توجه جدی قضات به اجرای سیاست حبس زدایی است.

— تعدادی از شاغلین حکومت را به جای آن زندانی های قدیمی بفرستید!

معروف را هم مثل آثار جناب میبیدی در صفحات جداگانه چاپ کنید».

— آنچه از دوست عزیزمان علیرضا خان میبیدی می خوانید تازه تازه است و آثار گذشته شعرا فقط برای صفحه شعر مناسب است مگر از شاعر معروفی شعر تازه ای به دستمان برسد.

xxx

۳- «نوشتن و درگیری با رژیم به قول تهرانی ها: داداش مرگ من یواش!» — هم گوش آنها پره و هم آب از سر ما گذشته!

xxx

۴- «با شرح و احوالات «ناصر خان ملک مطیعی» ما را بردید به چهل، پنجاه سال پیش و «حالی» کردیم».

— از شما چه پنهان برای ما هم فقط یک همچو «حال» هایی مانده است!

ویروس رژیم!

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: ویروس فساد را در مملکت از بین ببرید.

— این یکی که از اصول حکومت جمهوری اسلامی ست؟!

مافیای پارچه!

روزنامه راه مردم نوشت: قاچاق پارچه به کشور یک رقم نجومی است.

— پس خیال می کنید این همه کارخانه های نساجی را برای چه تعطیل کردند؟!

خالی بندی

وزیر خارجه رژیم گفت: آمریکانامه ای برای گفتگو با جمهوری اسلامی ایران اظهار علاقه کرد.

— اگر نامه فدایت شوم بود که الان حضرت تعالی مشغول کفش لیسی وزیر خارجه اشان بودید؟!

بدهکاری ما!

روزنامه ایران نوشت: سعید لیلان روزنامه نگار، مفسر اقتصادی به اتهام توهین به مقامات به ۶ سال زندان قطعی محکوم شد.

— مثل این که ما قلمزن های خارجی یک حبس ۱۲۰ ساله به رژیم تهران بدهکاریم؟!

ترس انفجار!

رییس مجلس گفت: به وزیر اقتصاد به خاطر دفاع از جایگاه پاسداران رأی اعتماد بدهید!

— مثل این که فتیله «انفجار» در حمایت از وزیر سپاهی را در زیر صندلی ریاست حس می کرده است!

بی عرضگی و خیانت!

خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی (ایسنا) نوشت: گاز (میدان مشترک

خارج از محدوده؟!

اهمال بزرگ!

● «شاهنشاه آریامهر» که این همه دنبال القاب خودشان بودند و مراسم تخت جمشید، آیا نمی توانستند سرو صورتی به پاسارگاد و بنای آرامگاه کورش و اطراف آن بدهند؟

— حرف شما صحیح ولی شاه فقید به قدر کافی بیمارستان، دانشگاه، تأسیسات رفاهی و اجتماعی از خود به یادگار گذاشته است که این «اهمال» را می توان نادیده گرفت؟!

ژست حیثیتی؟!

● «بعضی از قلمزن ها برای سرنوشت قذافی و برخورد مردم با جسد او، ابراز تأسف بر مبنای «حقوق بشر» می فرمایند در حالی که باید چوب توی هر چه نابدر آدمکش های سفاک کرد تا

قطر و ایران) قطرا را ثروتمندترین کشور جهان کرده است.

— کار بی عرضگی رژیم از بی لیاقتی به خیانت کشیده شده است!

تابعیت خارجی!

عوض رحیم پور عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس گفت: طبق قانونی که در سال ۱۳۰۶ شمسی در دوره رضا خان تصویب شد کسی که تابعیت کشورهای دیگر را دارد، حق استخدام در نهادهای دولتی و حکومتی ایران ندارد.

— ارواح عمه جان نشان اسم این حکومتی را که بسیاری از آنها دارای تابعیت خارجی هستند گذاشته اند «استقلال» در واقع شتر، گاو، پلنگ «جمهوری اسلامی»!

بی دینی!

فرمانده نیروی انتظامی گفت: پنجاه درصد مردم تهران روزه نمی گیرند.

— در عوض ۹۰ درصد در خانه هایشان «عرق» خود را می خورند!

ترس الودگی!

روزنامه عصر ایران: دوره «بگم، بگم» ها تمام شد.

— به قدری خشتکشان آلوده است که صدر تا ذیل از آیت الله تا کارمند ثبت اسنادشان دستپاچه می شوند!

عزم مضاعف!

روزنامه راه مردم نوشت: عزم وزیر اقتصاد برای مبارزه مضاعف با فساد.

— لابد این دفعه اختلاس شش هزار میلیارد تومانی خواهد بود؟!

دبنگ!

احمدی نژاد گفت: سکوت دولت بی پایان نیست.

— گر رهبر دولت این دبنگ است، این قافله تا به حشر لنگ است!

بدانند چه سرنوشتی در انتظار آنهاست!

— بالاخره «بشریت» و جامعه بشری هم می خواهد «ژست» انسانیت خود را حفظ کند؟!

آهای پولدارها

● «به میلیاردرهای آمریکایی کاری ندارم ولی این چند میلیارد رو چندین و چند هزار میلیونر ایرانی، این همه پول را چرا در راه اشتغال زایی و در راه هم وطنان خود به کار نمی اندازند؟ — خیال می کنند جیبشان کفن دارد. به قول شاعر: شب کور خواهی منور چو روز / از اینجا چراغ عمل بر فروز /

شورای ضد استبداد!

● «شما پا پیش بگذارید برای تشکیل شورای مبارزه علیه استبداد رژیم در شهر لس آنجلس».

— دیواری از ما آدم های پرمشغله کوتاه تر گیر نیاوردید؟!

لقمه بزرگ!

روزنامه رسالت: اصلاح طلبان تلاش می کنند از وحدت اصولگرایان جلوگیری کنند.

— «تلاش» لازم نیست یک «لقمه بزرگ» گیر بیاورند مثل گرگ همدیگر را می درند!

دستمال و پاک کردن!

آیت الله سید احمد خاتمی امام جمعه تهران گفت: سپاه پاسداران اشک آمریکارا در آورده است.

— برای همین است که با دستمال کاغذی پاسداران دارند خودشان را پاک می کنند؟!

آب توبه!

سایت تابناک نوشت: اصغر ابوالحسنی معاون بانکی وزیر اقتصاد در پی موارد مطرح شده در زمینه اختلاس استعفا کرد.

— فقط روی سر شخص وزیر محترم «آب توبه» ریختند و معاف شد!

خودکشی نه استعفا!

نماینده کرج در مجلس اسلامی گفت: فقط فرار خاوری مدیر عامل بانک ملی کافی بود که دولت استعفا دهد.

— این اداها مال کشورهای به اصطلاح دموکراسی است، بهتر بود که به سبک وزیران کشورهایی مثل ژاپن و کره جنوبی دست جمعی «خودکشی» می فرمودند!

سهم خودی ها!

روزنامه خراسان نوشت: دستگاه های دولتی رسماً در قاچاق مواد سوختی شرکت دارند.

— البته سپاه پاسداران و نیروی انتظامی به واسطه نظارت سهم بیشتری می برند!



شهرام همایون
روزنامه نگار

من با جنگ مخالفم. با هر نوع جنگی. به هر دلیل و هر انگیزه و هر توجیهی. این را هم برای امروز نمی نویسم برای آنهایی می نویسم که در فردای تاریخ خواهند بود و مدعی ما ایرانی های خارج از کشور که: رفتید، خوب! ما را با هزار مشکل و گرفتاری تنها گذاشتید، خوب! باری از روی دشمنان برنداشتید، خوب! این موشک خواهی و جنگ طلبی علیه ما دیگر چه بود؟

گفتم با جنگ مخالفم، شاید بهتر باشد بنویسم با هر نوع خشونت مخالفم از سوی هر کس علیه هر کس! و بر این باور نیستم که «جنگ، خشونت و تخریب» می تواند راه حل مشکل امروز مردم جهان از جمله مردم ایران باشد. این اصلاً به مفهوم این نیست که بنده در رابطه با «پروژه ی حمله به ایران» طرف جمهوری اسلامی را گرفته ام زیرا که :

می گویند حمله فقط به تأسیسات نظامی و هسته ای خواهد بود و مناطق مسکونی را در برنمی گیرد. نفهمیدم از کی تأسیسات نظامی و هسته ای ایران، ارث آقای خامنه ای یا جمهوری اسلامی بوده است که تخریب آن ما را خوشحال کند. ریال ریال هزینه شده برای آن تأسیسات متعلق به ملت ایران از جمله این بنده است و هر آسیب و تخریبی متوجه کل ملت ایران است و تازه از کی و چه زمانی مد شده است که برای جلوگیری از مثلاً ارتکاب قتل، سلاح ها را از میان ببرند؟! شما کدام دادگاه را سراغ دارید که متهمی را

به جرم قتل، در صف هیأت منصفه بنشانند و به جای آن دستور نابودی سلاحی را که متهم به وسیله آن مرتکب قتل شده است، بدهد. چرا خودتان را فریب می دهید؟ جامعه جهانی که حضرت پرزیدنت احمدی نژاد را در سازمان ملل می پذیرد حالا به دلیل عدم صلاحیت حکومت او - می خواهد تأسیساتی را که متعلق به مردمی مظلوم و ستم کشیده است - از میان بردارد؟! در کجای تاریخ سراغ دارید که حمله ای آغاز شده نقاطی مورد هدف قرار گرفته تخریب شده و ماجرا خاتمه یافته است؟

فرض بر این که بروند و مناطق نظامی و هسته ای ایران را نابود کنند، ولی آیا دیوانگان جمهوری غیر اسلامی، ساکت خواهند نشست؟ آیا مزدوران این حکومت که پای بند هیچ اصولی نیستند به تماشا می نشینند و آیا حمله نظامی که فقط بخشی از منطقه ای را نابود می کند، باعث سقوط رژیم جمهوری غیر اسلامی خواهد بود؟ و تازه آقایان با این تأسیسات مخالفند یا با کسانی که ممکن

است از این تأسیسات استفاده ناثواب کنند؟ خوب این تأسیسات را منهدم کردند، آیا دست یابی مجدد آقایان غیرممکن است و آیا این برای آن نیست که حضرات مجدداً وسایل مورد نیازشان را از همین عوامل ضد سلاح اتمی برای ایران، از بازار آزاد به قیمت خون پدرشان بخرند و دوباره کاخ های تازه بنا کنند؟ مگر پس از سقوط صدام، قذافی تمامی امکانات هسته ای خود را تحویل نداد؟ بعد چه شد؟ آیا کشتار خاتمه یافت؟ خوب آیا بهتر نیست به جای نابود کردن تأسیساتی که می تواند هم بانی خیر باشد و هم شر، عاملی را که ممکن است از آن بهره ی شر ببرد از سر راه بردارند و این تأسیسات در خدمت مردم - به بهره برداری ثواب اختصاص داده شود؟ بهانه نگیرید مسئله سلاح اتمی نیست که بخواهند با چند موشک نابودش کنند مسئله باج گیری است که می خواهند میلیارد ها دلار دیگر از نظامی غیرمردمی و غیر اسلامی برای تجدید خسارات وارده اخاذی کنند و می ماند سخنی برای خودمان:

اولاً اگر پاکستان و اسرائیل حق دارند سلاح اتمی داشته باشند ما هم این حق را داریم. پس مسئله اصل تأسیسات، مشکل نه ما و نه جهان است و نه می تواند که باشد. مسئله حکومتی است که صلاحیت ندارد. نه برای داشتن سلاح هسته ای و نه غیر هسته ای. این حکومت هزار و یک دلیل برای غیر موجه بودن خود به جهان عرضه کرده است که حالا همه را رها کرده به نوع هسته ای اش چسبیده اند. بالاخره آقایان کدام حمله نظامی را سراغ دارید که تلفات غیرنظامی نداشته باشد؟ من نمی خواهم سال های بعد، جوانی که پدرش را در اثر حمله نظامی از این قبیله از دست داده است یقه ی فرزند مرا بگیرد که: خوش به غیرت پدرت که کنار اقیانوس نشست و فرمان حمله صادر کرد! آقایان اگر راست می گویند «عامل اصلی» را از سر راه بردارید این همه زمینه سازی برای تجارت سیاه بین المللی است؟

اسلام ستیزی و دین گری

زنی رژیم زنی مردم!!؟



خبرگزاری رسمی حکومتی (ایلنا) گزارش داد که «آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی (عامل مؤثر توطئه انقلاب و برقراری حکومت اسلامی در ایران) از روحانیون شیعی خواسته است که برای جلوگیری از دین گریزی جامعه تلاش و برنامه ریزی کنند»!

می دانیم که دین بخصوص دین اسلام هیچوقت ضرورتی بر «برنامه ریزی و تلاش تبلیغاتی» نداشته و دین خدا بر حسب نص صریح آیه های قرآنی و احکام اسلامی می دانسته اند که: چون «مشک خود ببوید نه آن که عطار بگوید»! در جوامع پذیرفته می شود و جا باز می کند و یا به قولی چون یک گلوله آتش همه جامعه را می گیراند!

البته این مورد «استثنایی» هم داشته است مانند تأثیرگذاری بر سیاست های یک حکومت، نمایش قدرت دینی (و یا مانند مورد انقلاب اسلامی ۵۷) توطئه برای قبضه کردن قدرت و تشکیل حکومت از سوی روحانیون. اما این بار توصیه اکبر هاشمی رفسنجانی در واقع گویای آن واقعیتی است که زمانی در چندین و چند سال پیش، آیت الله خمینی رهبر این دار و دسته از آخوندهای حکومتی از آن واهمه داشت و گفته بود که: اگر اسلام این بار در ایران سیلی بخورد تا پانصد سال دیگر کسی سراغ اسلام را نخواهد گرفت!

اکنون اولین حکومت آله در روی زمین، رژیم روضه خوان ها با بن بست تنفر مردم از حکومت استبداد مذهبی رسیده و منجر به دین گریزی روم شده است. مانند حکومت کلیساها، کشیش های کاتولیک که در قرن پانزدهم بر اثر فساد و استبداد دینی، منجر به اعتراض عده ای از کشیش هایی شد که مثل اکبر هاشمی رفسنجانی خواهان «تلاش برنامه ریزی» برای «اصلاحاتی» در کلیساها شده بودند و سپس غول مذهب پروتستان از بطری مسیحیت تنوره کشید و حکومت کلیسا با آن

همه هیبت و قدرت و شوکت، فرو ریخت. اما «زنگ خطر» رییس مجلس تشخیص مصلحت نظام - که اغلب در همین «چارچوب ها» نیز «مصلحت جویی» و توصیه می کند - فقط از بابت خبرهایی نیست که تاکنون عده زیادی از مسلمانان دین خود را نفی و ترک کرده به ادیان مسیحیت و زرتشتی گرویده اند و یا مذهب بهائیت را پذیرفته و در خانه خود عبادتگاه های عمومی دایر نموده اند و قوه قضاییه آخوندی نیز با توسل به «احکام اسلامی»! آنان را به اتهام «ارتداد» و تبلیغ برای «مذهب ضاله» تحت تعقیب قرار می دهد و حتی حکم اعدام برایشان صادر می کند و جمع کثیری از آنها هم در زندان های رژیمند! آن چه «هاشمی رفسنجانی» را - به عنوان یک «معمار حکومت اسلامی» دلواپس کرده است - طبله کردن دیوارها، فروپاشی خاکریزها و آسیب و صدمه دیدن سد ارزش هایی است که از انواع اسلام در ایران پدید آورده بودند و در سال ۵۷، مجموع این «اسلام ها» نظام آن زمان را از سه جهت و حتی چهار جهت اسلامی مورد یورش قرار دادند.

ایران در سال های پیش از انقلاب، علاوه بر اسلامی که «دین رسمی» بود - با تمام حوزه های مذهبی و آیت الله ها و مراجع تقلید - با اسلام سیاسی آخوندی نیز (که بعدها به دو فقره «مجمع روحانیت مبارز» و «بنگاه روحانیون مبارز» در حکومت شریک شده بودند روبرو شد. هم چنین یک نوع اسلامی که «بیرق دار آن (جلال آل احمد) با «شعار غربزدگی» بود و بخشی از جامعه و طبقه متوسط و افراد مستعد به غلتیدن در مذهب را و هم چنین با ایدئولوژی های سیاسی و به ظاهر ضد استعماری آن، در بر می گرفت و هم چنین «مکتب روضه های سیاسی علی شریعتی - با شعار «بازگشت به خویشتن» که هر دوی آنها جریانات تازه ای بود که نوعی از

اسلام را میان مردمان و به خصوص جوانان رایج کرد و در جریان انقلاب اسلامی ۵۷ با شعار «همه با هم» آیت الله خمینی به یکدیگر گره شلی خوردند آن هم با طرز فکرهای متفاوتی که از مارکسیسم شروع می شد تا تمایلات ملی / دینی. و آرمان های چریکی - که در مجموع «امام خمینی» را با حکومت جمهوری اسلامی ولایت فقیه به قدرت رساندند.

«دین گریزی» مردم همان طبله کردن دیوارها، فروپاشی خاکریزها و ترک برداشتن سدهای اسلامی است که خوراک عقیدتی انقلابی عده کثیری شده بود که در انقلاب اسلامی ۵۷ شرکت کرده بودند.

اما اکنون مدت هاست که این باور در ایران با تسلط حکومت اسلامی ریزش کرده است:

اسلامی که به چند روایت بشارت می داد: (غریبی زدگی آل احمدی، بازگشت به خویشتن علی شریعتی، و هم چنین نوگرایی اسلامی (روحانیون و روحانیت مبارز و روشنفکر دینی) که اسلام می تواند علاوه بر تثبیت زندگی آخروی مردمان در آن دنیا، قادر است که زندگی راحت توأم با خوشبختی با استقلال فکری - ضد استعماری و ضد امپریالیستی هم در این دنیا برایشان به ارمغان آورد!؟

اکنون این بدنه از اسلام فرو ریخته و این پایه های پوشالی آل احمد ساخته و علی شریعتی پرداخته (که بخش عظیمی از جوانان را فرا می گرفت) فروپاشیده است. همان «دلاوران اسلامی» که با ریش و روسری، آتش زدن سینماها و رستوران ها، کاباره ها، بانک ها،

فروشگاه های بزرگ و فریاد الله اکبر، خمینی رهبر! ناگهان ایرانی را که - تصور می شد در راه تجدد، تا اوج مدرنیته، فقط یک قدم فاصله دارد- از این رو به آن رو کرد.

انگار ناگهان همه «احساس گناه» می کردند! عذاب و جدان داشتند که «گناهکارند»! و در فساد و سوء استفاده هایی که جار زده می شد، دست آنان هم آلوده است و با استغفار و توبه و توسل به امام می خواستند به زندگی آرمانی تازه ای برسند! مردمی که در آن زمان اکثریتشان از رفاه کامل برخوردار شده و طبقه متوسطی که با استفاده از کار و استعداد خود، به یک رفاه نسبی رسیده بود.

دیدیم که چگونه در کمتر از یک دهه این پوشال ها عقیدتی و آرمانی از اسلام دچار آتش سوزی شد. آتش زهد و ریا و خشونت، «خرمن دین» را سوخت. تاراج و چپاول به نام غصب و مصادره اسلامی اموال و املاک زیادی از صاحبان صنایع و مؤسسات ملی و خصوصی، مالکین و سایر طبقات، چون مورثانه پایه های آن امیدواری کاذب را پوساند و تعداد رو به افزایش اعدام ها (در هر چند دهه) خیلی زود جامعه ایران را شگفت زده و سپس ناامید کرد و دچار فروپاشی عقیدتی و ارزش های اخلاقی و مذهبی ساخت.

مردم دیدند که آن بخش از روحانیت و اسلام سیاسی، دستشان در دست متعصبان اسلام سنتی - به قصد جبران مافات، قدرت را در حکومت قبضه کرده - و هم و غم آنها، بهره برداری انحصاری از تمام «مواهب» و «نعمت» هایی ست که گویا عده ای «ظالم و قدرت طلب» از آنها دریغ کرده بودند و دیدیم که چگونه خود آنها به زودی از جمله طبقه ثروتمند، مالک و صاحب صنایع و سرمایه در ایران شدند و آشکار گردید که روحانیون حاکمی که مدام «بر محراب و منبر» جلوه بی نیازی و معنویت می کردند، چون «به خلوت می روند» به طور پنهانی مرتکب «آن کار دیگر می شدند»! علاوه بر آن بالا گرفتن موج اعدام های جمعی زندانیان و مردمان، هم چنین تجسس و جاسوسی در احوال و خصوصیات زندگی مردم (به بهانه اسلام ناب محمدی) بسیاری از معنویات و ارزش های اخلاقی را در قلب و روح مردم سوزاند و جای همه آن وعده وعید های «بازگشت به خویشتن» را خرافات، رمالی و فالگیری و مشاوره با اجنه گرفت.

آن چه از «دین گریزی» که اکبر هاشمی به آن اشاره می کند، به یقین فقط پرهیز و تظاهر آشکار مردم از «واجبات دینی» - مانند نماز و



علیرضا میبدی

در انتهای قصه

از سرگذشت تاریخ

در یک کتاب زرکوب

برجاست در زمستان

یک تختگاه متروک

با کاخ های ویران

.....

از قصه ی من و تو

در این رُمان فاخر

چیزی نمانده باقی

جز یک دو سطر آخر

حق است ترک عالم

از این قفس پریدن

از خاک پر کشیدن

اما نصیب ما کن!

-در انتهای قصه-

-در این سطور آخر-

او را دوباره دیدن

جان را بدو سپردن

در میهن آرمیدن

پائیز ۲۰۱۱ میلادی

روژه و سایر فرایض و عادات مذهبی نیست در واقع این ها بخشی از کوه یخ بی اعتقادی مذهبی در ایران است که متأسفانه موجب بسیاری از بزهکاری هایی نیز شده است (مانند قتل، دزدی، اختلاس، رشوه، اعتیاد، فحشا و بسیاری از مفاسد دیگری) که در دین اسلام

گناه کبیره محسوب می شود و اسلام و حکومت اسلامی را در ایران به شدت بی آبرو ساخته است. خوشبختانه مردم ایران را در آستانه دوره ای از تحولات اجتماعی قرار داده که قرن ها پیش، با سقوط حکومت کلیساها و کشیش ها در اروپا، مردم آن قاره توانستند به

سوی شاهراه شرقی و تحول و تجدد و تمدن گام بردارند.

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست/ تادر میانه، خواسته ی کردگار چیست!؟/

«پندار»



دخالت بشر دوستانه مطلوب!

در لیبی بعد از قذافی مسئول هر اتفاق ناخوشایندی، جانشینان حکومت خودکامه قذافی هستند!

می دهند و معتقدند در چارچوب بده بستان های متعارف سیاسی، بهتر می توان به اهداف انسانی نزدیک شد. در کنار این دو دسته برخی از روشنفکرانی نیز هستند که از پی تعلق و شیفتگی به باور های ایدئولوژیک خود و قرار دادن یکسری احکام جزمی، غیر انعطاف پذیر چون «مزمّت همیشگی و مطلق برخورد نظامی» و یا حمایت نیروی خارجی و یا پیوند زدن تام دموکراسی به مشی کاملاً مسالمت آمیز و صرفاً متکی به نیرو های داخلی از در مخالفت در می آیند. آنها نیز توجهی به واقعیت ها و مستندات ندارند و برخورد شان در چارچوب دستگاه فکری و سیاسی شان صورت می گیرد.

اینکه غرب نیز منافع دارد و بر اساس اقتضاءات آن حرکت می کند حقیقت غیر غافل خدشه ای است. ولی تعقیب منافع غرب لزوماً و در همه جا تعارض با منافع مردم کشور های تحت سلطه استبداد مانند لیبی ندارد. ثانیاً در برخی موارد ملاک های انسانی نیز وارد می شود.

برخی خشونت نیرو های انقلابی بویژه صحنه فجیع کشتن قذافی و پاره ای از اقدامات ناقض حقوق بشر آنها را به عنوان دلیلی بر رد دخالت بشر دوستانه بیان می کنند. در پاسخ باید گفت این حرف درستی است و نگرانی جدی ایجاد می کند اما هنوز فرصت برای جبران آنها وجود دارد و پرونده این بحث بسته نشده است. اما حتی اگر این رفتار ها ادامه پیدا کند دلیلی بر رد دخالت بشر دوستانه نمی شود.

دخالت بشر دوستانه در مقطع زمانی مشخصی برای توقف خشونت بدون ملاحظه و پیش بینی رویداد های خوب و یا بد آینده تحقق می یابد. در لیبی بعد از قذافی هر اتفاق نا خوشایندی بوقوع پیوندد شورای انتقالی و نیرو های انقلابی مسئول خواهند بود. باز تولید استبداد ضمن اینکه خیانت به خون های ریخته شده خواهد بود فرجام متفاوتی از رژیم قذافی پیدا نخواهد کرد.»

«تحولات لیبی، بعد بین المللی پر رنگی دارد. دخالت نظامی ناتو به همراه متحدین آسیایی و آفریقایی اش آخرین تجربه اعمال مفهوم «دخالت بشر دوستانه» بود که بر اساس مصوبه ۱۹۷۰ شورای امنیت سازمان ملل رخ داد. این قطعنامه خشونت فراگیر و قتل عام قذافی تا ۱۵ فوریه را مصداق جنایت بر علیه بشریت دانست و مجازات منطقه ممنوعه پرواز را تصویب کرد. ناتو بر مبنای این مصوبه عملیاتش را حول مأموریت های سه گانه حفاظت از جان شهروندان عادی و مناطق غیر نظامی، ممانعت از انتقال تسلیحات نظامی و جلوگیری از پرواز هواپیماهای نظامی وابسته به حکومت سرکوبگر قذافی تنظیم نمود.

در ارزیابی عملکرد نیروهای نظامی خارجی و تطبیق آن با «موازیین دخالت بشر دوستانه» ابتدا باید توجه کرد در هر نوع عمل و اجرای برنامه «انحراف» نیز وجود دارد. نفس انحراف دلیلی بر وجود بر بطلان و ناکامی یک برنامه نمی شود. بلکه میزان و درجه انحراف است که تعیین کننده است. عملکرد غرب در لیبی دارای «انحراف» بود و از محدوده مصوبه سازمان ملل نیز در محدوده هایی تخطی کرد. اما ادعای نگارنده این است که کلیت عملکرد آن در مجموع در قالب دخالت بشر دوستانه می گنجد. در ادامه سعی می شود ادله و دلایل لازم برای اثبات این ادعا شرح داده شود.

با دخالت بشر دوستانه دو نیروی اصلی بود. رئال پالیسیست ها و مدافعان مکتب واقعگرایی از سویی و نیرو های کمونیست از سوی دیگر مخالفند و پیشاپیش وبدون در نظر گرفتن واقعیت ها آن را رد می کنند. چپ ها در قالب «مفهوم امپریالیسم» معتقدند. دخالت بشر دوستانه دستکش مخملی بر دستان چدنی نظام استثمارگر سرمایه داری است که می خواهد منافع انحصاری خودش را بسط دهد. مدافعان مکتب واقعگرایی نیز دخالت دادن آرمان ها و ارزش ها در میدان روابط خارجی را مضر تشخیص



می دیدم کینه به ایران می آید!

ملت ما قربانی شد تا تجربه تلخ انقلاب نصیب دیگر ملت ها شود!

نوشابه امیری
روزنامه نگار - نویسنده



رفت. خمینی داشت در جواب من می گفت: «اسلام دیکتاتوری ندارد. در حکومت اسلامی همه در اظهار نظر آزادند، «حتی» احزاب مارکسیست...» پای تلفن مصاحبه را برای رحمان هاتفی (سردبیر کیهان آن زمان) و همسرم (هوشنگ اسدی عضو هیئت تحریریه کیهان) خواندم؛ از صدای نفس رحمان فهمیدم ذوق کرده. خودم اما حس خوبی نداشتم. انگار همه چیز برای آن بود که به آدم بر بخورد.

لحن صحبت ها برایم غریبه بود. کلماتی که گفته می شد به گوشم خورده بود اما به دلم ننشسته بود. در رفتارها، چیزی بود که آدم را می ترساند. چرا بین آنها احساس غریبی می کردم؟

به خاطر خیلی چیزها از مصاحبه خوشحال نبودم؟ چرا سردبیر (کیهان) خوشحال بود؟ او شنید که خمینی گفته است «حتی»؟ یعنی چی «حتی»؟ وقتی این حرف ها را به سردبیر (رحمان هاتفی) گفتم، با خنده جواب داد:

«دکتر ابراهیم یزدی در نامه ای به رهبران جدید تونس، به آنان هشدار داده که از تکرار تلخ تجربه انقلاب ایران بپرهیزند؛ هشدار به جاکه کاش کسی در آغاز سال ۵۷ به انقلابیون ایرانی می داد. هر چند انگار باید ایران ما و ملت ما قربانی می شد تا مردی در تونس بگوید: «دنبال تکرار تجربه خمینی نیستیم! تونس می اندیشیم».

با نامه دکتر ابراهیم یزدی، به آن روزگاران بازگشتم و باز زیر آوار سؤال ها، راه نفس ام بند آمد.

هنوز چند ماهی به پیروزی انقلاب اسلامی مانده بود. نشسته بودیم جلوی آقای خمینی. در نوفل لوشاتو. یاران نزدیک او هم بودند. مصاحبه با تلخی شروع شده و با تلخی پیش می

اتکا به «شعور» به درمان زخم های میهن مان برآیم باز هم چنین از تن ایران مان، زخم و چرک بیرون می زد؟ چه شد که ایران مان را به معلم سختگیر و نامهربان زمان سپردیم تا تجربه از آن خودمان باشد؟ چرا ما طبیب خود نبودیم؟ هنوز هم نیستیم، هستیم؟!»

سرخوش از پیروزی انقلاب، گوشی را گذاشت. او حرفم را جدی نگرفته بود اگر هم جدی می گرفت آیا فرقی می کرد؟ اگر رحمان و رحمان ها، (با هر ایدئولوژی) فرصت آموختن داشتند، باز به همین راه می رفتند؟ اگر امکان آن بود که به دور از «شعار» و با

— تو احساساتی هستی، بهت بر خورده! با اعتماد به نفسی که وجود نداشت و با حسی که هر روز قوی تر می شد، گفتم: — شاید! اما من دیدم که کینه به ایران می آید. رحمان هاتفی (سردبیر)، لابد باز هم موهایش را به یک طرف پراند و



مرگ تحقیر آمیز ابوشفشوفا؟

دستش بود در پاسخ به تلفن او گفت: **ابوشفشوفا (مو وزوزی) کشته شد!** تاریخ خشونت در حال تکرار خویش است، انقلابیون فرانسوی

مسلح نبود وحشیانه کشتند و قبل از اینکه خبر بروی امواج ماهواره و اینترنت مخابره شود عایشه دخترش خبردار شد... یکی از انقلابیون که تلفن سرهنگ در

«خبر نوزادی است که به محض تولد می میرد... اما خبر این بار سرزادفت و ماندگار شد، قذافی کشته شد... آن هم بعد از دستگیری و ضرب و شتم و تحقیر و در اسارت و در حالی که

لیست واحد، حضور محدود مردم و انتخاباتی هدایت شده؟!

در درون حاکمیت کسانی رویای بازگشت به سال های
خشونت های سال های دهه ۶۰ را در سر می پروانند!

«امروز به نظر میرسد بار دیگر رؤیای بازگشت به سالهای خشونت ها و کشتار دهه شصت جان گرفته است. سرکوب همه نیروهای مخالف و منتقد، تصفیه همه ارگانها از نیروهای مردم و سپردن آنان بدست «نیروهای مومن و قاطع»، تحمیل فرهنگ و نحوه زندگی خود با اعمال فشار و زور.

در انتخابات پیش روی مجلس صحنه مبارزه و تعیین توازن نیرو مابین کسانی است که هم اکنون نیز قدرت را در دست دارند و بر خلاف گذشته برای جلب بخشی از منتقدان و مخالفین به شرکت در انتخابات کوششی بعمل نمی آید. حتی آقای خامنه ای کوشید که گروه های حاکم را به ارائه یک لیست واحد

متقاعد سازد که این تلاش با جلب مردم به شرکت در انتخابات مغایر است. گرچه این تصور که با «عدم شرکت اکثریت مردم» رژیم مشروعیت خود را از دست خواهد داد واقعی نیست. ولی عدم شرکت آگاهانه بخش عمده نخبگان جامعه به آن معناست که آخرین حلقه های ارتباطی مابین آنان و سیاست های حاکم بر جامعه قطع خواهد شد و مسئولان رژیم به خطرات ناشی از چنین تحول کیفی واقفند ولی با وجود این در مواجهه با دشواری های حضور محدود شده مردم، انتخاباتی هدایت شده را ترجیح می دهند.

اگر در دهه شصت اکثریت مردم به حاکمین اجازه دادند که نزدیک به یک دهه هر آنچه می خواهند انجام دهند، امروز کفایت مسئولان کشور یکبار سوار مترو شده و از تخت طاووس تا بهشت زهرا رفته و بازگردند تا ببینند مردم در رابطه با اختلاس سه هزار میلیارد تومانی اخیر چگونه قضاوت میکنند و راجع به مسئولان کشور از بالا تا پایین چه میگویند. تکرار حتی محدود آنچه در آن سالها رخ داد ناممکن است. سیاستی که امروز پیش برده میشود و اقداماتی که صورت میگیرد نمیتواند حتی با موفقیت کوتاه مدت مواجه شود و هزینه نتایج آنرا بیش از همه مسئولان کشور خواهند پرداخت.»



مهدی فتاوی
چهره سیاسی چپ

خشمگینانه تیغه مخوف گیوتین را به لوئی شانزدهم در میدان «پلاس دو لا رولوسیون» و کمی بعد به ماری آنتوانت در میدان گرو پاریس هدیه کردند.

انقلابیون بلشویک تزار و خانواده اش را در «اکاترینبورگ» واقع در اورال قزاقستان سبعانه در کنار هم بی هیچ محکمه ای در یک انباری در کنار هم کشتند و با

رهایی با رفتن حاکمان مستبد آغاز نمی شود، رهایی با زنجیر شدن استبداد در درون ما به دست می آید!

تیزاب و نفت هر آنچه مانده بود زدودند.

انقلابیون جنبش ۲۶ ژوئیه کوبا در تسویه های خونین در زندان «لاکابانا» مخالفان و همقطاران دیروز را حذف کردند.

انقلابیون ایران با اعدام های پشت بام مدرسه برای ترور شاه سقوط کرده و دوز از ایران تروریست اجیر کردند، اگر صدام تکریتی به دست سربازان آمریکایی نمی افتاد معلوم نبود چه زجرکش کردنی در انتظار او باشد.

اما چرا تصاویر تحقیر قذافی اهل نظر را بر آشفست، مگر جواب (های، هوی) نیست مگر آن روزی که زنی در یکی از هتل های طرابلس با حضور خبرنگاران به افشای تجاوز دسته جمعی نیروهای قذافی به خود پرده برمیداشت مجددا توسط استخبارات عبدالله السنوسی ربوده نشد و به ناکجا آباد برده نشد.

مگر قذافی مردم لیبی را «موش» و «دزد» نخوانده بود و مگر ۴۱ سال ترورهای او مایه انزجار همگان نشده بود، پس چرا با دیدن صحنه های لحظه بازداشت او تا زمان مرگش که چند دقیقه ای بیش بطول نیانجامید اعصاب عده ای را به هم ریخت.

انزجارمان رنگ باخت. هنوز اسرار مفقود شدن امام موسی صدر از پرده برون نیافتاده، هنوز گورهای دسته جمعی زمان حکمرانی راهنمای انقلاب کبیر سوسیالیستی اول سپتامبر مکشوف نشده، هنوز زمان زیادی از دستور قتل عام ۱۳۰۰ نفر را در استادیوم ورزشی در روزهای اول قیام توسط رهبر جمهوری عربی لیبی که اجسادشان را با بلدوزر بطرز دهشتناکی جمع آوری کردند و بردند نگذشته است. آیا با چنین موجودی همدردی کردیم؟ به یقین، نه!

رهایی با رفتن حاکمان مستبد آغاز نمی شود رهایی با زنجیر شدن استبداد در درون ما که هر یک صد سرهنگ قذافی و آدمیرال پینوشه و لاورنتی بریا را در سینه محبوس داریم بدست می آید. باور کنیم رفتن دیکتاتور ها اتمام کار نیست آغاز راه است.»

احمد وحدت خواه
پژوهشگر و تحلیل گر سیاسی



در آرزوی یک رهبری مدبرانه!

اپوزیسیون مخالف رژیم و مرز میان، میانه بازان سیاسی و رهروان واقعی!

«مسلم این که حضور یک رهبری مدبرانه می تواند یک جنبش اجتماعی را به سوی اهداف تعیین شده آن سوق دهد، همانطور که در نبود یا ضعف این رهبری به شکست و بیراهه بیانجامد.

امروز نیز اگر بپذیریم که تحولات جاری منطقه خاورمیانه با جنبش آزادیخواهی مردم ما پیوندی تنگاتنگ و دوسویه دارد دیر یا زود بازتاب این تحولات تاریخی و پرشتاب به تغییراتی اساسی در ساختار قدرت سیاسی در میهن ما نیز منجر خواهد شد.

درک این تحولات و آماده ساختن تدافعی خود در مقابل آنها هم اکنون با بحث های پیرامون «تغییر ساختار نظام» در بدنه رژیم آغاز شده است.

اما آیا اپوزیسیون ایرانی برای ایفای نقش سازنده و مثبت در انتقال قدرت از استبداد خونین ولایت فقیه به یک حکومت مردمی و دموکرات و بازگرداندن صلح و امنیت به جامعه مصیبت زده ایرانی آمادگی دارد؟

واقعیت آن است که انتظار نادرست و برآورده نشده ما از تبدیل اشخاص و سازمانها به عنوان اپوزیسیون امروز می بایستی جای خود را با بررسی کارنامه تلاش آنها برای آزادی و سعادت مردم ایران و درجه مخالفتشان با رژیم کنونی عوض کند. تنها در این صورت است که مرز میان میانه بازان سیاسی و رهروان واقعی به سوی حاکمیت مردم و دموکراسی مشخص می شود.

حوادث دو سال اخیر در صحنه سیاسی - اجتماعی کشور به وضوح نشان داده است که علیرغم سرکوب های رژیم زمینه های سازماندهی و هدایت یک جنبش همگانی برای تغییر در ایران پایان ناپذیر و خارج از اراده حاکمان ادامه داشته و برای ورود مجدد به صحنه مبارزه در انتظار کسی نخواهد نشست.

ملت ما در «ایستگاه قطار جنبش سبز» به استقبال فرد یا افراد مشخصی نرفته بود، آنها به پیشواز آزادی خود رفته بودند.»

در جشن خشونتبار خون و جنون!

توحش و بی قانونی با ادبیاتی
بی محتوا از حمایت دموکراسی!

شکنجه، قتل زندانیان و ربودن آنها از محل کار، کشتار بی رحمانه
ایران جنگی، آیا هموارسازی اخلاق و روح آزادی است؟!



لایوشانی عمدی منابع خبری غرب نسبت به حملات نظامی و سیستماتیک آمریکا و ناتو به شهرهای مختلف لیبی، بمباران مناطق غیر نظامی، از جمله بیمارستان‌ها؛ مدارس، خانه های مسکونی، اماکن عمومی، مناطق کسب و کار و مراکز خبری که در برآمد آن، هزاران نفر از جمله زنان و کودکان بقتل رسیدند، نماد واقعیتی است غیرقابل انکار و هزارمانند که اینک در مطبوعات غربی و رسانه های پر بیننده جهان چون «سی ان ان» بصورت سنت خبری درآمده است.

فشار اقتدارگرایانه و تهدید آمیز صاحبان قدرت به رسانه ها و ژورنالیست های مستقل که با اخلاق و انصاف حرفه ای به افشای واقعیت ها می پردازند، ظهور عریان سلطه خودشیفتگان سیاسی را در تظاهر ازادیخواهانه، با سامانه ای دگرگون ساز - که پیامدش فروپاشی ارزشها و جایگزینی آن با ضد ارزشهاست - شاخص می سازد.

ابزار سازی روزافزون نهاد های اثرگذار به ویژه (نهادهای خبری و مطبوعاتی) رنگی تعیین کننده و جهت دهنده می گیرد و پشت کردن به قوانین بین المللی با استنادهای چند گانه رهبران سلطه جوبه صورت تورم و هنجار در ذهن جمعی جاسازی می شود.



دکتر پریسا ساعد

لایوشانی عمدی!

تحریف رویداد های خبری، و وارونه سازی حقایق، تنها میراث شوم سرزمین های استبداد زده نیست که امروز این پدیده منحوس را در گستره جهانی و در کارکرد رسانه های سرسپرده در دموکراسی غرب نیز میتوان مشاهده کرد. اما حقیقت را نمیتوان برای همیشه پنهان ساخت و بر واقعیت ها نیز نمیتوان برای همیشه خط بطلان کشید.

با دهها گزارشگر دیگر در گفتگوهای خود با شبکه های خبری از جمله شبکه خبری و بین المللی «ار-تی» با ارائه فیلم های مستند و مشاهدات خود از عملیات ناتو در لیبی پرده از «واقعیت های هولناک» و تکان دهنده ای بر میدارد که با لایوشانی «شاهراه های خبری» از دید اکثریت مردم جهان پنهان مانده است. در این نوشتار بخش کوتاهی از این مشاهدات را از زبان او ترجمه می کنیم:

«ایوان دی ویتو» : «ناتو تنها بر روی اهداف نظامی تمرکز نداشت، آنها همچنین خانه ها، بیمارستان ها، مدارس، مراکز تلویزیونی، اماکن عمومی، مراکز فروش موار غذایی، آب و برق را بمباران می کردند...» در شهر «زیتان» مادری که ۲ فرزندش را از دست داده بود با فریاد به ما می گفت: که ما به شما ایتالیایی ها چه کردیم که شما فرزندان ما را می کشید !!

در شهرهایی مثل «طرابلس» و «زینان» تظاهرات گسترده بسیاری از مردم به ویژه زنان را علیه ناتو، مشاهده کردیم.

همچنین ما شاهد جنایت های دلخراش شورشیان بودیم از جمله سربردن یک سرباز قذافی و بیرون کشیدن قلب او و نشان دادن آن به مردم. اما رسانه ها و شاهراه های خبری اکثرا از پخش این

قدرت های بزرگ تمام خواه با استفاده ابزاری از روانشناسی نفوذی - تبلیغاتی و قطعنامه های توجیه گرانه چون تثبیت قطعنامه ۱۹۷۳ توسط شورای امنیت، انگیزه مداخله نظامی، تجاوز به مرزها و تغییر نظام و سیستم های سیاسی را پشت اهداف بشردوستانه بهنجار می کنند.

به عبارت دیگر شورای امنیت سازمان ملل ابزاری هموار ساز و مهیاساز سامانه ای میشود که خود شیفتگان قدرت، قانون سالاری و حقوق بشر را بالاترین شکل اقتدار سیاسی به چالش بکشند.

شاهراه های ارتباطی نیز اغلب یا در خدمت اربابان قدرت با «مستندنگاری های ساختگی» و اخبار فرمایشی، در تحقق بخشی به اهداف اقتدارگرایان نقشی سمت و سو دهنده ایفا میکنند، و یا اگر با انصاف و اخلاق حرفه ای پرده از حقایق و واقعیتها بردارند با تهدید و پرداخت هزینه های سنگین از گردونه شاهراه های بزرگ خبری به بیرون پرتاب می شوند.

مستندات و گزارش های واقعی!

اما مستند نگاری و تاریخ نگاری واقعی توسط همین افراد است که در نهایت، همه واقعیت ها آشکار می سازد و پرده از ابهام و انکار برمی دارد، تا حقیقت تکه پاره شده القایی، انسجامی واقعی یابد. «ایوان دویتو» مستند ساز ایتالیایی همراه



نظامی بدست بنیادگران اسلامی و جنگجویان شورای انتقالی به رهبری مصطفی عبدال الجلیل- که خود نقش عمده ای بعنوان وزیر دادگستری در حکومت قذافی داشته و خود عامل شکنجه و نقض حقوق بشر بوده است- آیا دستاوردی است به سمت دموکراسی؟

شکنجه و قتل زندانیان و یا ناپدید شدن افراد به اتهام طرفداری از قذافی و ربودن آنها از محل کار، خانه و یا خیابان و کشتار بی رحمانه اسیران جنگی، توسط جنگجویان شورای انتقالی، آیا هموارساز اخلاق و روح آزادی است؟

آیا دادگاه‌های حقوقی، و محاکمات قانونی منطبق با ضوابط بین‌المللی و یا دادگاه کیفری بین‌المللی اینک مفهومی رنگ باخته پیدا نموده است؟

آیا جنایات انتقام جویانه و اسیرکشی با شعار مخالفت با دیکتاتوری خود یک دروغ بزرگ تاریخی و «طالبانیزه کردن» مناطق مورد نظر نیست؟

آیا همکاری با سازمان‌های جاسوسی، نهاد‌های تندروی اسلامی- و از همه غم انگیزتر همکاری نیروهای القاعده با ناتو- هموارساز دموکراسی است و یا مرگ یک تمامت خواه سرکش و جایگزینی او با تمامت خواهی اطاعت پذیر؟

بخش مکرر تصاویر خونی و توحش آمیز شکنجه، و ضرب و شتم حشونباز یک دیکتاتور توسط افرادی- که آنان را آزادخواه می‌نامیم- آیا

وقایع تکان دهنده سر باز زدند، در حالی که مستندات و مدارک بسیاری از «جنایات جنگی ناتو» و نقض قوانین بین‌المللی در دست است.

اندام دستاوردهای انسانی!

بدین ترتیب اگر هدف ناتو و آمریکا حمله به مقر فرماندهی معمر قذافی بوده و در این حمله اماکن عمومی و غیر نظامی- و آنهایی که موافق رهبری شورای انتقالی و حمله نظامی نیروی متفقین به خاکشان نبوده اند- اما سهمی در جنایات قذافی نداشته اند نیز کشته شوند، ملالی نیست.

از این منظر میتوان از مرزهای حقوقی براحتی عبور کرد و با این توجیه که قذافی یک «دیکتاتور تمامت خواه» است، همزاد و همخوان با مستبدین، نقض حقوق بشر را در لباس آزادیخواهی و جعل اخبار واقعی توجیه کرد.

یا اگر محاکمه قانونی معمر قذافی در دادگاه کیفری و بین‌المللی پرهزینه و زمانبر و افشاگرانه پیش بینی شود. شاید «صلاح خسروان» در این بوده است که او با سببیت و توحشی فزون وسطایی بدست آزادیخواهانی که در درون هریک از آنها یک همزاد قذافی نهفته است، بقتل برسد. در این برآمد نیز با پخش تصاویر حساب شده و استفاده از روانشناسی نفوذی، از یکسو مردم جهان- شاهد فرهنگ خشونت بار این جوامع خواهند بود- و از دیگر سو میتوان به این قانون «شکنی ها» حقانیت بخشید. و این جاست که دستاوردهای قوانین انسانی و حقوق بشری در «جشن خشونتبار» خون و جنون پایمال می‌شود.

در این فرایند نامبارک است که، «تراژدی هنجارهای نا بهنجار» توسط نهاد های نفوذی بازسازی میشود و رسانه های خبری ابزاری میشوند در سامان بخشی به آن (یعنی توحش و بی قانونی) با ادبیات بی محتوای حمایت از دموکراسی، اما با هدف سلطه گری و منافع اقتصادی آرایش می‌یابد تا در ذهن جمعی قانونمند شود. لذا از این منظر است که شیوه های سود جویانه اقتصادی پشت مفاهیم آزادیخواهی و دموکراسی در التقاطی ناموزون با خشونت عریان درهم می آمیزد، تا افراد بیگانه‌ای که عمری را در سیطره حکومت های تمامت خواه سپری کرده اند، با ساده انگاری ابزاری شوند برای تحقق خوراک «خود شیفتگان» حقیقت در مشت و قدرتهای بزرگ و باز یگر.

پشت کردن به قطعنامه ۱۴۴۱ بی اعتنائی «بوش» و کشورهای هم پیمان، به مقررات بین‌المللی در حمله به عراق، کشته شدن صدها هزار شهروند بیگناه، شکنجه های ضد بشری «زندان القریب» ایجاد اختلال و نفاق و تفرقه میان گروه های عقیدتی و قومی و میلیارد ها دلار خسارات اقتصادی و صدها هزینه دیگر، آیا ارمغان آور دموکراسی بوده است؟

حضور ماموران اطلاعاتی آمریکا «سی آی اِ»، یا مداخله نیروهای نظامی آمریکا، انگلیس، فرانسه، ایتالیا، و دیگر کشورهای عضو در پیمان اتلانتیک شمالی، توزیع اسلحه و ماشین الات

دموکراسی یک میراث مشترک بشری است که با بیداری و آگاهی بر حقوق مدنی، مشارکت در زندگی اجتماعی، مبارزه علیه استبداد تحقق می‌یابد، نه با مداخله نظامی دیکتاتوری‌های بزرگ علیه دیکتاتورهای کوچکتر!؟

منطقه، اما مرگ یک دیکتاتور، بمعنای پایان دیکتاتوری نیست.

نمایش خون و جنون!

وقتی مفهوم آزادی و دموکراسی برابر است با قانون شکنی خشونتبار دیکتاتورهای بزرگ علیه دیکتاتورهای کوچکتر

وقتی حذف و قتل عام و برادرکشی در جامعه- با توسل به سیاست توطئه و نفاق- و بازیگریهای سیاسی قدرتهای بزرگ، به دست مردم همان منطقه شکل می‌گیرد....

وقتی زبان آزادیخواهی در میدان سود و زیان اقتصادی معنا می‌گردد....

وقتی قانون و سنبل های حقوق بشر توسط قانون گذاران و اقتدارگرایان منافع جو تحریف و به میل و سلیقه آنان تعبیر می‌شود....

وقتی جوهر و ذات حقیقت پاره پاره میشود و دروغ های بزرگ پشت پاره ای از حقایق جایگزین میشوند، آنگاه جشن مرگ قذافی ها در «نمایش خون و جنون» را شاید بتوان به جشن مرگ یک دیکتاتور و آغاز سلطه امپراتوری عریان قدرت های بزرگ بر کشورهای نفت خیز معنا کرد.

می‌گیرد که هریک به نوعی آزادی های فردی را سرکوب و حق و حقوق شهروندی را پایمال می‌کنند. اما علیرغم این واقعیت تاسف بار، حرکت به سوی دموکراسی با مداخله نظامی قدرت های بزرگ (که تنها به منافع خود می‌اندیشند) توهمی بزرگ و بزرگترین خطای تاریخی نیست؟

دموکراسی یک میراث مشترک بشری است که با بیداری و آگاهی به حق و حقوق شهروندی، احترام به حقوق برابر، اخلاق و انصاف سیاسی/اجتماعی، مسئولیت پذیری و تعهدات مدنی شهروندان نسبت بیکدیگر، مشارکت در زندگی اجتماعی در جهت باروری منافع مشترک (مهمتر از همه مبارزه مسبق و ملی علیه استبداد) تحقق می‌یابد، و نه با مداخله نظامی دیکتاتورهای بزرگ علیه دیکتاتورهای کوچکتر: نمونه مداخله نظامی، در لیبی و عراق، اگرچه پایان سرنوشت شوم خدایان کوچک جوامع استبدادی را به شکل رفت باری به تصویر می‌کشد و ضربه‌ای است مهیب بر اندام «خودشیفتگان قدرت» و حاکمان مستبد

نوعی بازگشت به ارزشهای عصر تاریکی نیست؟ اعلان پیروزی علیه دیکتاتوری، با روندی خشونتبار بیرحمانه و سرپیچی از منشور سازمان ملل آیا معناساز چه پیامی برای کودکان و نوجوانانی است که به تماشای این تناقضات در میدان مفاهیم ضدونقیض و تودرتوی حقوق بشر و اخلاق انسانی می‌نشینند؟

چگونه می‌توان انگاره های ذهنی نسلی را که بدنبال مفاهیم آزادی و دموکراسی است، با انگاره های ضد انسانی و قانون ستیز آرایش داد و در انتظار فردایی بهتر بود؟!

سرنوشت شوم خدایان کوچک!

بی تردید در دنیایی که زندگی میکنیم شمار بسیاری از جمعیت تقریباً ۷ بیلیونی دنیا تحت سیطره رژیم های استبدادی زندگی را سپری می‌کنند و از حقوق پایه و حقوق شهروندی محروم‌اند.

در این میان، طبق پژوهش ها و گزارشهای سازمانهای غیر دولتی، رهبری و حاکمیت ۴۲ کشور در جهان در لیست قرمز، یعنی «حکومت‌های سرکوبگر و تمامت خواه» قرار

در جلسه بزرگداشت اتفاق افتاد!

نخوانید. نگاه یک آدم علاقمند به مسائل بین المللی ورزش که دست بر قضا با یک تونس‌ی روشنفکر به نام «محمد مزالی» در کمیته بین المللی المپیک همکاری تنگاتنگ داشت و عجیب آنکه سالها بعد آقای مزالی که نمی دانم امروز هست یا نیست، نخست وزیر تونس شد و به ایران آمد و خواستار دیدار من شد.

مرحوم هویدا ما را به یک مهمانی رسمی دعوت کرد و البته این اولین و آخرین باری بود که این بنده در مجلس بزرگان به شام دعوت شده بودم با اسمو کینگ و پاپیون. محمد مزالی در میان تعجب نخست وزیر فقید، ما را بوسید و از این که دوست قدیمش را دوباره دیده بود اظهار شادمانی کرد.

اما پیش از خواندن این گزارش دوم لازم می دانم که درباره اولین دیدارم از تونس یک یادداشت بنویسم تا معلوم شود که این کشور در آن سال ها که من از آن دیدن کردم چگونه جایی بوده است.

اشاره: برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان تونس این بنده را به یاد سفری انداخت به تونس به دوران «حبیب بورقیبه» در سال های دور. و جالب آنکه سفرنامه ای هم از دومین سفرم به تونس به دستم افتاد. به این صورت که در مجلس بزرگداشت پنجاه و پنجمین سال قلمزنی عباس پهلوان، محمد بیاتی دروازه بان برجسته سالهای شکوفایی «فوتبال غیرتجاری» ایران به نزد آمد و مشتکی بریده روزنامه به دستم داد که به لطف برای من بریده و آورده بود. بریده های کیهان ورزشی سالهای دور.

در میان این بریده ها گزارشی بود از سفری که من در ۱۹۶۹ برای شرکت در یک کنفرانس ورزشی به تونس داشتم و هم در آن زمان این سفرنامه پر از طنز و اشاره را برای کیهان ورزشی فرستاده بودم که در شماره ۷۷۷ آن نشریه چاپ شده بود.

با خواندن گزارش حیقم آمد که شما نگاه آن سالهای بنده را



عکس از سرتیپی فرزانه

دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

اولین باری که من به تونس رفتم در فرانسه هنوز بر سر این که قضیه الجزیره چطور باید حل و فصل شود بحث و درگیری بود. در یک طرف جبهه آزادی بخش الجزایر و ارتش آزادیبخش آن به نام F.L.N و A.L.N قرار داشتند. در سوی دیگر دولت مردانی که می خواستند با نام دولت موقت ترتیب نقل و انتقال مسالمت آمیز قدرت را بدهند.

هر دو کشور تونس و مراکش که با فرانسوی ها داد و ستد سیاسی و با الجزایری ها بده بستان احساساتی داشتند، پایگاه هایی بودند برای خبرنگارانی که می خواستند به نحوی خود را به داخل الجزایر برسانند و منعکس کننده وقایع آن کشور باشند.

در این میان دکتر مصباح زاده بنده را پای تلفن خواست که: اگر آب دستت هست زمین بگذار و برو الجزایر! چرا؟ نمی دانستم. سه روز بعد دانستم که روزنامه اطلاعات، رقیب کیهان، منصور تاراجی را از راه مراکش به الجزایر فرستاده و کیهان باید این «خوردن» خبری را جبران کند و چه کسی بهتر از پسر خاله مدیر کیهان و درس نخوان که سرش برای اینجور کارها بیشتر از دکتری دانشگاهی اش درد می کند.

به من گفته شد که از راه تونس بروم که از روزنامه اطلاعات تقلید نشده باشد، چند تا رفیق تونس‌ی در دانشگاه داشتم، به آنها مراجعه کردم. اول با تردید و وسواس نگاهم کردند و بعد که فهمیدند واقعا گلکی در کار نیست گفتند

میان مبارزان تونس‌ی!

زن ها حق طلاق داده، حق مسکن داده، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده و روسری به سرها هم همانقدر به آزادی باور داشتند که بچه عرق خورها.

از هیچکدام اشاره ای که لازمه جوانی و آنچه افتد و دانی است، ندیدم. از من پرسیدند: زن

می فهمیدی که هرکدامشان با یک دسته در داخل الجزایر ارتباط دارند.

شب که باده آمد و مجلس گرم تر شد، راضی بودند که یک ملت عربی هستند که در آن «بورقیبه» به زن هایشان تساوی کامل با مرد را داده است. تعدد زوجات را ممنوع کرده و به

فکر می کنیم و خبرت می کنیم. گفتم دو روزه، گفتند: چشم!

در فرودگاه تونس دو پسر جوان به استقبال آمدند و متذکر شدند که دستگاه امنیتی «رئیس» یعنی حبیب بورقیبه که به او مجاهد کبیر لقب داده بودند چشم و گوش باز است و ما نمی توانیم که آرتیست بازی انقلابی بکنیم. باید مثل بچه آدم دو روز اینجا باشی تا با اتومبیلی که «اجازه» دارد از مرز عبور کنی و ما هم گفتیم چشم!

شب ما را به خانه ای بردند که باید در آن به سر می بردیم. این اولین بار بود که به یک کشور عربی سفر می کردیم. هوا که تاریک شد در زدند و گله گله آدم یعنی دسته دسته جوان وارد شدند هر کدام با قابلمه یا دستمالی که غذایی در آن بود.

خوشخو و مهربان و مهمان نواز بودند. همه جور آدمی در میان آنها بود از دخترهای خوشگل سربرهنه تا دخترهای خوشگل تور یا روسری به سر و از پسرهایی که نماز مغرب می خواندند تا آنها که عرق انجیر را بی مزه بالا می انداختند و حتی مزه لوطی را که خاک است به دهان نمی گذاشتند.

اصلاً با هم جر و بحث سیاسی نداشتند. حرفشان این بود که الجزایر باید آزاد شود. به دست کی؟ خودشان هم نمی دانستند ولی



های شما حق طلاق دارند؟ گفتیم: نه! اما من در روز ازدواج به زخم حق طلاق داده ام! برایم دست زدند و هورا کشیدند. یکی از آن روسری به سرها ماچ چلفتی آبداری از گونه ام گرفت و گفت: پس تو مسلمان تونسسی هستی نه مسلمان ایرانی!

من گفتم: من قبل از مسلمانی آدمم! و عرق خورهایم کف زدند و یک نصفه لیوان عرق با نصف خیارشور به دستم دادند.

شب که پیر می شد ما جوان می شدیم. خواندن و رقصیدن پیش آمد و دیدم آنها رقصی دارند منظم تر و با قر کمر پاکیزه تر از باباکرم. آخر شب به من گفتند در مرز الجزایر خواهی گفت که «پسرعموی عبدالله رئیس اتحادیه دانشجویان الجزایری شهر الجزایر هستی»! عبدالله فارسی حرف می زند مثل سعدی.

از خوراک های «مرگز تاکوس کوس» و از نوعی آبگوشت ماهیچه تالرزانک به خوردم دادند. روی پشت بام بستر پاکیزه ای برایم گسترده و دخترها این خبرنگار سبیلوی عینکی را بوسیدند و رفتند و پسرها شرط کردند که هر گزارشی که نوشتی فقط ننویس از تونس فرستاده ای برایمان در دسرمی شود.

مهربان بودند تا سرحد برادری و یگانگی. بعضی هاشان با فینه ای که دستارکی روی آن بسته شده بود لب به عرق نمی زدند. می گفتند که «می روند به دوزخ و باور دارند که حرام است» اما ریفقانی که با آنها مخالف بودند به زبان حافظ می گفتند که آقایان از «مال اوقاف» زندگی می کنند!

با مهربانی های سرشار و شط لبخند کنار تو بودند؛ و دعوا بود که شب بعد خانه کی باشیم؟ نزدیک نصفه شب زنی بلند بالا، خال در میان ابرو و اخم در پیشانی آمد به عربی چیزی گفت و گفتند که می گوید «صدای همسایه از بزن و بکوب و جیغ و داد جوان ها در آمده می خواهند بخوابند»!

همه بساط را تخته کردند بی اعتراض و ما رفتیم در روی پشت بام ها و به یاد پشت بام خانه پدر در خیابان سیروس، دراز شدیم. ستاره شمردیم و به چشم های شیطان و مهمان کننده حمیرا که چشم ما بر نداشته بود، فکر کردیم.

صبح حمیرا تکانم داد که: برخیز صبحانه حاضر است! گفتم ماه رمضان است! گفت همین الان افطار می کنیم و بعد به سرعت دمیدن برقی در صبحدمان بهار، لیمان را بوسید و گفت: امشب خانه سلمان هستیم. یکی را پیدا کرده ایم که عود می زند و می گویند شما فارس ها شبیه عود، سازی دارید؟ وقتی گفتم تار است! سری تکان داد و گفت «ریزونق

نقواست شنیده ام. عود آدم را به سوی عمق شب می برد که خوابت می آید و تودست دراز می کنی. روز سوم یک بارکش شبیه وانت های اسباب کشی تهران ما را از تونس سوار کرد. بیابان بود. بیابان خدا.

در آستانه هر ده کوره ای دو نفر می آمدند، چیزی می پرسیدند و جوابی می گرفتند. کاغذی می دادند و یک قطعه اسکناس به دستشان داده می شد، گفتند که ما را در «کنستانتین» تحویل خواهند داد یک قدمی

خدا حافظی به توبدهم. بافرانسه بدی نوشته بود: «صدرالدین، جان عزیز است. تو عزیزی. انقلاب از تو عزیزتر است و نهضت فراتر از همه ی عزیزان است. سلامت باشی»! این اولین دیدار از چند دیدار من از تونس بود.

بعدها از مراکش بیشتر به الجزایر رفتم. در آرشیو کیهان گزارش های این سفر هست ولی در هیچکدام بنا به قولی که داده بودم نام تونس نیامده است. اولین دیدارهای من از تونس خاطره شیرین مردمی را زنده کرد که از دوردست کارتاژ تاریخی به سوی امروز قاتل

دختر تونسسی چیز دیگری است حتی اگر عیاری فریبنده باشد مثل لیلا طرابلسی با چهره ای پر از سکه طلا!



تاراجی خدا بیمار را داشت، عنوان دکتري به بنده داد. و به نظرم این کار را دکتر ابوالقاسم منصفی که سردبیر سرویس سیاسی خارجی کیهان بود، کرد تا به خبرنگار ناآرام روزنامه اش به اعتبار عنوان «دکتر» وزن و اعتباری داده باشد. در حالی که من فقط دانشجوی دوره دکترا بودم و از همان زمان بود که از دکتري بودن بدم آمد و دیدم چقدر آسان می شود عنوان جعل کرد و دکتري شد. نمی دانم نظر جناب آقای دکتر محمود احمدی نژاد در این باره چیست؟

(ادامه دارد)

تاریخ آمده بودند. یک روز اگر یادداشت های چاپ شده و با عکس و تفصیلات کیهان آن سال ها را چاپ کنیم خواهید دید که چه تفاوت هایی میان سه همسایه، همزبان و هم کیش، تونس، الجزایر و مراکش وجود دارد و چطور است که «بهار عرب» در هر یک از این کشورها ورزش مخصوص خود را، پیدا کرده است. اما در این میان من یاد مر ضیه می کنم و آن تصنیف: آفاق را گردیده ام؛ مهر بتان ورزیده ام؛/ بسیار خوبان دیده ام؛ اما تو چیز دیگری/. دختر تونسسی چیز دیگری است حتی اگر عیاری فریبنده باشد. مثل لیلا خانم

الجزیره. آدم های این طرف بد اخلاق بودند و مشکوک مثل آجان های خودمان در روزهای تظاهرات سال های پیش از ۲۸ مرداد اما کوتاه می آمدند.

راننده و من و رفیق راه به آنها که می رسیدیم مثل این که بخواهند کلید رمزی را رد و بدل کنند می گفتند «تفضل مرحبا»! و این ها جواب می دادند: مرحبا تفضل! و کاغذ و پول رد و بدل می شد.

در کنستانتین ما را تحویل گرفتند. بچه تونسسی ها راه را پرسیدند و یکی از آنها پاکتی به دستم داد و گفت خواهرش داده که وقت

توهم «لیبائیزه کردن» ایران توسط منادیان «اصلاحات»!



اسماعیل نوری علا

پایان وحشیانه و شرم آور زندگی معمر قذافی، دیکتاتور دیوانه‌ی لیبی، را می‌توان از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار داد. اما چندی پیش اکبر گنجی، طی مقاله‌ای غیرت آموز، از آن بهانه‌ای ساخت تادر سایت بنگاه سخن پرانی بریتانیا (همان بی.بی.سی مشهور خودمان که گویا با «دول غرب» ارتباطی ندارد)، ضمن افشاکردن نقشه‌های بلند مدت امریکا برای «لیبائیزه کردن ایران»، چند «نیش غولی» هم حواله‌ی کسانی‌کند که در راستای متحد کردن نیروهای سکولار/دموکرات و خواستار پایان دادن به حکومت اسلامی در ایران کوشش می‌کنند. ایشان این کوشش‌ها را عموماً در راستای «پروژه‌ی جهان غرب» برای برخی کشورها می‌بینند.

استدلال ایشان را می‌توان چنین مرتب کرد: جهان غرب (که بزودی معلوم می‌شود که منظورشان بیشتر امریکا است) دارای پروژه‌هائی است که شامل حمله به کشورهای مورد نظر طراحان، کشتار مردمان بیگناه این کشورها، (و لابد تصرف ذخائر طبیعی آنها) می‌شود. اجرای بخش اول آن اکنون در لیبی پایان یافته و بزودی نوبت اجرای آن در مورد ایران فرا می‌رسد. هم اکنون امریکا مقدمات لیبائیزه کردن ایران را فراهم کرده است که شامل مقدمه چینی‌هائی چند جانبه است.

(نقل مستقیم از نوشتار آقای گنجی):

«اول- گزارش احمد شهید درباره وضعیت نقض حقوق بشر در ایران به شورای حقوق بشر سازمان ملل. بی تردید، اگر کم نگفته باشد، به هیچ وجه افرات نکرده است.



ادعا و تهمت «متحد کردن نیروهای سکولار/دموکرات» از سوی آمریکا و غرب؟!

دوم- اتهام دست داشتن ایران در طرح ترور سفیر عربستان در آمریکا. دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی ایران که متخصص ترور شهروندان ایرانی مخالف جمهوری اسلامی در اروپاست، هرگز تا این حد ساده‌لوحانه و ابتدایی عمل نخواهد کرد. سوم- شکایت دولت عربستان سعودی به

شورای امنیت سازمان ملل درباره‌ی طرح ترور سفیرش در آمریکا. چهارم- جدی شدن طرح تحریم بانک مرکزی ایران. پنجم- گزارش شورای حکام آژانس به شورای امنیت درباره‌ی پروژه‌ی هسته‌ای ایران.

ششم- زمزمه‌ی تحرکات دول غربی برای ایجاد وحدت میان گروه‌های مختلف اپوزیسیون و تشکیل جبهه‌ای واحد از آنان». می‌بینید که ایشان (اکبر گنجی)، با چنین تمهیدات مقدمات چشم‌گیری، کوشیده است که اقدام برای: «ایجاد وحدت میان گروه‌های مختلف اپوزیسیون و تشکیل جبهه‌ای واحد از آنان» را نیز جزئی از همان طرح «لیبائیزه کردن ایران» قلمداد کند و استدلال‌شان چیست؟ آنگونه که آمده، وجود «زمزمه‌ی تحرکات دول غربی» در این مورد!

یک پرسش اساسی!

اما، در این میان، چیدمان جزئیات این استدلال موجب شده است که بیشن حکمت، یکی از اعضاء سابق اتحاد جمهوری خواهان و از مؤسسان سازمان جدیدالتأسیس جمهوری خواهان ایران، نکته‌ی ساده‌ای را- نمی‌دانم در کجا- با اکبر گنجی در میان گذاشته و از ایشان پرسیده: «یعنی ما اگر سعی کنیم «شورای حقوق بشر» گزارشگری برای بررسی حقوق بشر در ایران تعیین‌کند، و موفق هم شویم، این از مقدمات یک طرح‌نهایی خارجی‌هاست؟ و اگر کوششی برای اتحاد بین خودمان بکنیم، این هم باز بند ششم از همان مقدمات «طرح‌نهایی» است! دوست عزیز، اکبر گنجی اگر کز خوانده‌ام، اصلاح‌کنید؟»

اما این پرسش فروتنانه (بیژن حکمت) سبب شده تا اکبر گنجی دیگر باره دست به قلم برد و در تأیید سخنان قبلی خود مطالب جدیدی را عرضه‌کنند.

من، در این بخش از مطلب حاضر، به پرسش آقای حکمت درباره‌ی «گزارشگر حقوق بشر سازمان ملل» نمی‌پردازم، هرچند که در پایان نوشتار به آن بازخواهم گشت.

اکبر گنجی، در مورد اینکه چرا فکر می‌کنند «ایجاد وحدت میان گروه‌های مختلف اپوزیسیون و تشکیل جبهه‌ای واحد از آنان» نیز بخشی از طرح «لیبائیزه کردن ایران» است مطالب جدیدی را طرح کرده و عیناً چنین می‌نویسد:

«به جای اتحاد، بکوشیم فضای دشنام و تهمت و دروغ‌گویی را از میان مخالفان بزدانیم. وقتی هنوز اینهاگفتمان غالب را تشکیل می‌دهند، چه جای اتحاد؟ چه کسی با چه کسی قرار است متحد شود؟ مگر به تازگی انشعابی در اتحاد جمهوری خواهان به وقوع نپیوست؟ اگر می‌شد می‌بایست جلوی آن را گرفت، نه این‌که به دنبال اتحاد با همه رفت. مگر شورای ملی مقاومت تشکیل و به آن شکل (که بهتر از من می‌دانید) به سازمان مجاهدین خلق تقلیل نیافت؟.. من به صراحت همیشه گفته‌ام که مخالف اپوزیسیون سازی توسط دولت آمریکا و دول غربی هستم... گذار ایران از نظام استبدادی سرکوبگر به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و دموکراسی، وظیفه‌ی ایرانیان است، نه دولت آمریکا یا دیگر دول غربی... مبارزه‌ی اصلی در ایران صورت می‌گیرد. ایرانیان مقیم خارج به عنوان تابع داخل عمل



که دعوت مشروط ایشان را نپذیرفته‌اند، دلخوردند و همین امتناع را دلیل ناتوانی آنان برای اتحاد می‌دانند و نتیجه می‌گیرند که وقتی همه‌ی این مخالفان خارج، بر گرد شمع وجود ایشان و اعتصاب غذای ضد پرچم‌شان حلقه زده‌اند پس راهی باقی نمانده است جز اینکه «فقط دول غربی، چون آمریکا، بتوانند بخشی از «مخالفان متعارض» را با وعده و وعید گرد هم آورند!» بدینسان می‌بینیم که، در نظر ایشان، مخالفان خارج خود به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ بخشی بر گرد ایشان حلقه می‌زند و خواستار آزادی زندانیان سیاسی می‌شوند و بخشی دیگر از همراهی امتناع می‌کنند و لاجرم به زیر پرچم غرب (یعنی آمریکا) می‌روند. پس: «یا گنجی یا آمریکا؛ مسئله این است؟!»

بی‌پروایی در اهانت

اما در آن «اعتصاب غذا» عده ای هم به ترکیب زندانیان سیاسی مورد حمایت ایشان اعتراض داشتند. یعنی در آن زمان زندانیان سیاسی مورد حمایت هم باید از فیلتر ایشان می‌گذشتند تا قابل دفاع و حمایت شوند.

در جریان آن اعتصاب غذا، و در پوسته‌های به نمایش گذاشته شده در برابر دوربین‌ها، نماد زندانی سیاسی در ایران «سعید حجاریان» معرفی شده بود و این امر صریحاً پیوند اکبر گنجی را با اصلاح طلبان مذهبی کنار نهاده شده از حکومت، نشان می‌داد و «زندانیان غیر خودی» محل چندان از اعراب نداشتند. البته این امر تازه‌ای نبوده و هنوز هم نیست.

در همین پاسخ تازه‌اشان به بیژن حکمت نیز زندانیانی که به حمله‌ی احتمالی آمریکا به ایران اعتراض خواهند کرد عبارتند از (در کلام اکبر گنجی):

«موسوی و کروی و رهنورد و تاج‌زاده و امین‌زاده و

می‌کنند... مخالفان مقیم خارج هنوز قادر نیستند برای هدف والای آزادی زندانیان سیاسی بسیج شوند، بعد، از اتحاد برای اهداف مهمتر سخن گفته می‌شود. در حال حاضر فقط دول غربی چون آمریکا می‌توانند بخشی از «مخالفان متعارض» را با وعده و وعید گرد هم جمع آورند.» جمع بندی من از گفته‌های پیچیده‌ی اکبر گنجی ساده است: «از آنجا که مخالفان خارج نمی‌توانند برای هدف والای آزادی زندانیان سیاسی بسیج شوند، سخن گفتن شان از اتحاد بیهوده است و، در نتیجه، فقط دول غربی، چون آمریکا، می‌توانند بخشی از «مخالفان متعارض» را با وعده و وعید گرد هم آورند.»

من این مجمل را در برابر پرسش بیژن حکمت که پرسیده بود: «اگر کوششی برای اتحاد بین خودمان بکنیم، این هم باز بند ششم از همان مقدمات "طرح نهایی" است؟» پاسخی معادل یک «آری» بزرگ ارزیابی می‌کنم و این آری را از جند لحاظ قابل تأمل می‌یابم.

یا گنجی، یا آمریکا؟!

ما البته بابت بی‌پروایی اکبر گنجی را در صدور اینگونه فتوای پادروا از قبل آشنائیم. مانند:

«داستان مخالفت ایشان با حضور پادشاهی خواهان در جمع اپوزیسیون خارج کشور را، و یا ممنوع ساختن آوردن پرچم شیر و خورشید نشان و سه رنگ ایران به گردهمایی‌های دعوت شده از جانب ایشان را. و اتفاقاً می‌بینم که یک سر بحث امروز ایشان در مورد اتحاد مخالفان حکومت اسلامی نیز به همان فتوای قبلی شان بر می‌گردد که اجازه می‌خواهم این ارتباط را توضیح داده و سپس به بحث ایشان در مورد اتحاد برگردم.

بنظر می‌رسد ایشان هنوز بخاطر عکس العمل هائی که نسبت به فتوای ایشان نشان داده شد،

کسی که دوستداران پرچم ملی و با صاحبان هر اعتقادی بخصوص علیه جمهوری اسلامی را در یک «اجتماع برای اتحاد» منع می‌کند، چگونه دم از «اتحاد» می‌زند؟!

و من این سخنان را اهانت مستقیم به شعور و نیت هزاران ایرانی شریف جای گرفته در صف «مخالفان خارج» می‌بینم که در شهرهای مختلف دنیا در راستای قانع کردن گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی به حضور در یک «اتحاد میهنی» و ایجاد یک آلترناتیو سکولار/دموکرات مستقل و ایرانی در برابر دیو مهیب حکومت اسلامی می‌کوشند. این بی‌پروایی در اهانت هم از خصیصه‌های اکبر گنجی است که مسلماً پاسخ خود را خواهد گرفت اما، بنظر من، این ایرانیان تنها با ابرام در کار شریف خویش و به پیروزی رساندن اتحاد مورد نظرشان خواهند توانست به آدَمیان خودمحوری همچون اکبر گنجی پاسخی مناسب دهند.

ایشان البته با سعه‌ی صدر تمام اظهار می‌دارند که «من موافق تشکیل «جبهه‌ی مستقل دموکراسی خواهان ایران که پایبند به حقوق بشرند»، هستم» اما فکر می‌کنند که چون قرار است «اتحادیون» زیر چتر امریکارفته و جزو طرح «لیبیائیزه کردن ایران» شوند و ایشان هم مجدانه و مؤکداً اعلام می‌دارند که «[من] اصداً در صدم مخالف تبدیل ایرانیان مخالف، به «پیاده نظام» پروژه ایجاد چنین اتحادی دست شست و در «نقشه‌ی تخریب ایران» شرکت نکرد. ایشان، با سنجش این اوضاع، در مورد اقدام‌کنندگان برای ایجاد این اتحاد چنین فتوا می‌دهند که: «سخن گفتن شان از اتحاد... بیهوده است!»

زیدآبادی و سحر خیز و مومنی و نسرين ستوده و باستانی و امویی و شعله‌سعدی و بقیه‌ی زندانیان سیاسی... و نمی‌دانم چرا این «بقیه‌ی زندانیان سیاسی» هیچگاه از سایه بیرون نمی‌آیند تا معلوم شود که آیا، مثلاً، حشمت الله طبرزدی و آیت الله بروجردی هم جزو آنان هستند یا نه.

می‌خواهم نتیجه بگیرم که مشکل اکبر گنجی مشکلی برخاسته از تجربه‌ی حضور شان در خارج کشور است و اینکه عده‌ای ایشان را تحویل نگرفته و یا با ایشان به مخالفت برخاسته‌اند و اکنون باید چنین تقاص پس دهند که در صورت اقدام به ایجاد اتحاد بین «مخالفان خارج» متهم به این خیانت باشند که با وعده و وعید دول غربی (یعنی آمریکا) این گرد همائی را ممکن می‌کنند.

برآشفته‌اند و این جمله که «مخالفان خارج نمی‌توانند برای هدف والای آزادی زندانیان سیاسی بسیج شوند» در واقع اشاره ای صریح است به کوشش ناکام خود ایشان در اعتصاب غذای سه روزه شان در برابر ساختمان سازمان ملل؛ یعنی جریانی که طی آن خودشان ورود دوستداران پرچم ملی را منع کرده بودند و حال از عدم همراهی بخشی از «مخالفان خارج» که به پرچم اعتقاد داشتند شکایت دارند و آن را دلیل بر ناتوانی مخالفان حکومت اسلامی «از اتحاد برای اهداف والا تر» دانسته و از این راه به تئوری مبدل شدن ناگزیر آنها به مهره‌های شطرنج آمریکا رسیده‌اند.

یعنی، ایشان از دست بخشی از «مخالفان خارج»



دکتر علیرضا نوری زاده

چهره زشت انتقام!

سال ۵۷ تنها بخش بسیار کوچکی از جامعه جوان آن روز (و به احتمالی بخش کوچتری از پیران آزرده مخالف شاه از چپ و ملی و مذهبی) در اندیشه انتقام بودند.

غیر از مورد شقه شقه کردن یک افسر جوان که همسر باردارش را برای وضع حمل به بیمارستان شاهرضا (مشهد) برده بود و آنجا به دست پیروان اسلام ناب افتاده و دل و روده اش را بیرون ریخته بودند، یک پاسبان در اصفهان و یک ساواکی در شیراز تا روز به تخت نشستن سید روح الله مصطفوی، مردم ما هیچ تصویری از روز بعد از سقوط نداشتند.

سران این انقلاب منحوس بارها اقرار کرده اند که سرعت رویدادها آنها را غافلگیر کرد به گونه ای که نمی دانستند چه کنند.

خمینی اما می دانست. او همانند سیاستمداری کارگشته، فرصت طلب، بی پروا از عهدشکنی و دروغ گوئی، اولین حکم را روز ۲۳ بهمن به صادق قطب زاده داد تا صدا و سیما را زیر نظر گیرد.

دومین حکمش هم به خلخال بود. کمتر کسی معنای حاکم شرع و حدود اختیارات او را می دانست.

سه روز بعد وقتی ویران و حیران از پشت بام مدرسه علوی همراه با عکاس روزنامه اطلاعات بعد از درنگی کوتاه در خانه که شرش را بسیار نوشته ام به روزنامه رفتم تا ویژه نامه ای در روز جمعه منتشر کنیم، تازه معنای قاضی شرع را مضمضه می کردم. روزنامه که با تصاویر چهار ژنرال سرشناس در خون خفته منتشر شد.

خیلی ها تکان خوردند، یک ملیون نسخه به سرعت برق و باد فروش رفت. انقلاب چهره خود را تازه به مردمی نشان داد که با کشتار و خونریزی و کودتاهای چپ و راست و اعدامهای خیابانی و سر بریدن و... آشنا نبودند. ایران، عراق نبود که مردمانش هم پیکر پاره پاره نوری سعید را دیده باشند، هم سر از تن جدا شده عبدالکریم قاسم را در تلویزیون تماشا کرده باشند.

ترورهائی که توسط فدائیان اسلام در دهه های

ماه های بی خشونت و انتقام سال ۵۷!

قطب زاده شاد و خوشحال
از تحویل شاه و به قفس
انداختن در انتظار
عمومی بود!

فرهنگ و تمدن ایرانی
اجازه نمی داد فرو افتاده
از تخت را بر خاک کشند!



صادق قطب زاده



اتومبیل او به سوی خانه اش در نیاوران میرفتیم که خانقاه اهل دل بود.

ایرج می پرسید: واقعا فکر می کنی شاه را تسلیم کنند؟ قطب زاده آخر می گفت: شاه را تا فردا تحویل می دهند و ما قصد داریم او را در قفسی در امجدیه بگذاریم تا مردم بتوانند هر یک تفی به او ببینند، بعد هم محاکمه اش می کنیم!

فکر می کرد با این کار خمینی به قولش وفا می کند و او را به عنوان فرد مورد تأییدش در انتخابات ریاست جمهوری معرفی خواهد کرد.

به ایرج دل داری می دادم که محال است و دوستان شاه اجازه نمی دهند و... بی آنکه بدانم فقط یک دوست آنهم انور السادات رسم وفاداری و مروت را به جای خواهد آورد.

قطب زاده به حکم محمد محمدی ریشهری (معروف به جلال ارتش) و تأیید خمینی با شهامت و استواری تیرباران شد. محمدرضا شاه با تشییع جنازه ای که از آن با شکوه تر نمی شد در مقبره شاهان در مسجد الرفاعی قاهره به خاک سپرده شد تا روزی استخوانهایش به سرزمینش

آتلاین. شاید (چون هردومان آن روزهای تلخ را از نزدیک تجربه کرده بودیم) در همین ستون یکبار نوشته بودم که همراه با ایرج شهریارالملکی به دیدن صادق قطب زاده در وزارت خارجه رفته بودیم.

ایرج صاحب نمایشگاه بزرگ وسائل خانگی فیال ایتالیا در تخت طاووس بود و رفیق همدل روزهای سخت من در هراس و گریز.

قطب زاده را که به او معرفی کردم از حالت لوطی منشانه اش خیلی خوشش آمد و وقتی دید قطب زاده برای «مبارزه انتخاباتی» آه در بساط ندارد و حتی جایی نیز به عنوان «ستاد» در اختیارش نیست، آپارتمان بالای نمایشگاه را در اختیار او گذاشت و یک چک صد و اندی هزار تومانی به او داد تا هزینه های تبلیغاتی و ستادش را تأمین کند.

باری، در دفتر قطب زاده بودیم که منشی او تلفنی را وصل کرد. من با شنیدن سخنانش به ایرج می نگریستم که منتظر توضیح من بود... وقتی بیرون رفتیم ایرج می لرزید و من حیران، در

بیست و سی انجام گرفته بود، «ترور حسنعلی منصور» توسط بخارائی، و ترورهائی که در پایان دهه چهل و آغاز دهه پنجاه شمسی از سوی چریکهای چپ و چپ اسلامی، جمعی از نظامیان ایرانی و مستشاران خارجی را هدف قرار داده بود، بیش از آنکه افتخاری نصیب عاملان ترور و یا سازمانهایی که به آن وابسته بودند بکند، در سطح جامعه اشمئزاز و محکومیت را به همراه داشت. یادمان نرود که یاران سیاهکل با کمک مردم و بومیان آن سوبه دام افتادند و در خون نشستند. **خشونت، قساوت و کشتار جمعی!** اینها را نوشتم تا یاد آور شوم جامعه قبل از انقلاب ما، خشونت مذهب و منظر نبود با این همه در همان ماههای نخست برپائی حکومت الله، معنای خشونت، قساوت، کشتار جمعی (سال ۶۰ و ۶۷) را با پوست و گوشت و روح خود تجربه کرد. تعجب آور نیست که هفته گذشته، هم من و هم همکار سرشناسم مسعود بهنود، با مشاهده لحظات پایانی معمر القذافی به فکر شاه افتادیم، من در برنامه تلویزیونی ام و بهنود در سایت روز

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel:(818) 419-7148

Fax:(818)-239-8801

مردم لیبی به جز خشونت چه دیده بودند که انتظار داریم باید با قذافی انسانی رفتار کنند؟!



راشد الغنوشی که از چند سال پیش با بن علی ساخت و تلویزیونی ماهواره‌ای به نام «المستقله» را از لندن راه انداخت که همه برنامه‌هایش بحث و گفتگوی داغ در باره همه جهان اسلام به جز البته تونس بود- دیدیم که زیر نام «عریضه مردمی» ۱۹ کرسی در مجلس موسسان به دست آورد... (حالا ما هنوز چیزی نشده دادگاه‌های خصوصی دایر کرده‌ایم که فلانی تا ۱۵ سال پیش بارژیم بود و بهمانی در زمان شاه با روزنامه رستاخیز همکاری می‌کرد. بله، ما با این روحیه هنوز نتوانسته‌ایم یک کنگره ملی برپا کنیم و همین امر باعث شده نتوانیم حمایت جهانی را از یک دگرگونی بنیادین در وطنمان جلب کنیم).

پرو دگار دعای ایرج شهریار الملکی و ملیونها مثل او را استجابت کرد و شاه را در کنف حمایت سادات جوانمرد قرار داد که در لندن در مصاحبه‌ای که چند ماه پیش از قتل فجیعش با او انجام دادم وپارسی‌اش در ماهنامه پست ایران که به همت احمد شکرینیا چند شماره‌ای در کنار هفته نامه منتشر شد به چاپ رسید، در برابر این گفته که مردم ایران به خاطر رفتار شما با شاه حتی اگر مخالف شاه باشند، جای ویژه‌ای به شما داده‌اند، گفت:

«من جز وفای به عهد به برادر عزیزم محمدرضا، کاری نکردم. او در سخت‌ترین شرایط جنگ به یاری من و ملت‌م آمد، آیا باید جز این می‌کردم؟» نه بشار الاسد و نه سید علی آقا بدون شک، انور الساداتی پیدا نخواهند کرد که به گاه آوارگی و درماندگی به یاریشان بشتابند. آنها به کسی عهد و فائی نشان نداده‌اند که منتظر وفای به عهد باشند.

بازگردانده شود.

جنازه سید روح الله مصطفوی بر فراز دستها عربان شد و بر خاک افتاد و این سؤال بی جواب ماند که اگر شاه را تحویل می‌دادند رفتار ما ملت با او چگونه بود؟

من هنوز می‌خواهم باور کنم که اکثریت مردم به نمایش آزار او نمی‌رفتند و دل خوش کنم که فرهنگ و تمدن ایرانی اجازه نمی‌داد فرو افتاده از تخت را بر خاک کشیم اما... در این تردید ندارم که اگر رژیم حاکم فرو افتد مشاهده مناظری چون آنچه در عراق و لیبی دیدیم خیلی طبیعی خواهد بود.

از مردمی که ۳۲ سال به جز خشونت ندیده‌اند، همراه فرزندانشان اعدام‌های خیابانی را تماشا کرده‌اند، به خاک و خون کشیده شدن مبارزان راه آزادی را از نزدیک دیده‌اند، رفتار وحشیانه مزدوران رژیم را دیر سالی شاهد بوده‌اند و... نباید انتظار داشته باشیم همان مردم سال ۵۷ باشند که رحم و مروت بخشی از اخلاق و عادات و سنت‌هایشان بود.

تازه با اینهمه، شاهد بودیم که همسایه، همسایه را لو می‌داد و پدر فرزند را محاکمه می‌کرد. (البته اغلب این موارد توسط کسانی بود که در سحر ایدئولوژی گرفتار بودند و یا لوندی «قدرت خانم» اسیرشان کرده بود).

مردم لیبی به جز خشونت چه دیده‌اند که انتظار داریم باید با قذافی انسانی رفتار می‌کردند؟ این وضع را در تونس و مصر ندیدیم. در انتخابات اخیر تونس وزیر خارجه دوران بن علی در رأس یک حزب در انتخابات شرکت کرد و صاحب ۵ کرسی شد.

هاشمی الحمیدی از اعضای سابق گروه نهضت

«ایران اسلامی ورشکسته» در چمدان‌های سفر به خارج!



تحولات آینده دور و موجود سالخورده، بیماری به نام رهبر!

دوران بازی اصلاحات!

به یاد بیاورید که مدعیان اصلاح رژیم، زمانی در دوران خاتمی می‌خواستند ولایت فقیه را «مشروطه» کنند، غافل از آنکه همان گونه که مشروطه، «مشروع» نمی‌شود، مشروع نیز هرگز «مشروطه» نمی‌شود.

نتیجه آن سیاست‌های اصلاح‌طلبانه! لجام گسیختگی هر چه بیشتر نظام ولایت فقیه و هار شدن طرفداران راستین و دروغین آن بود که اولی‌ها مردم را به گلوله بسته و می‌بندند و دومی‌ها چمدان‌های پر پول از «بیت‌المال» را بسته و راهی «دیار کفر» شده و می‌شوند.

نتیجه تلاش برای «مشروطه» کردن رژیم ولایت فقیه نیز این شد که هر بار سیدعلی خامنه‌ای همه آرای جمع شده در «انتخابات پر شور و فعال» را به حساب محبوبیت خود ریخت و سرانجام به این نتیجه رسید که در «آینده احتمالا دور» که منظور سال ۱۳۹۲ دور بعدی «انتخابات» ریاست

این تفکر انسان بر باد ده که ریشه در مناسبات شبانی مذاهب و سلطه‌گری و انحصارطلبی دکانداران دین دارد، یک بار در قرون وسطای دست پرورده کلیسا و بار دیگر در رژیم‌های سفاکگر هیتلر و استالین به اوج رسید که جان و مال مردم و سرنوشت کشور در دست «رهبر» و «پیشوا» قبضه شده بود.

و اما نقطه اوج سخنرانی‌های انبوه خامنه‌ای را شاید بتوان در حرف‌های او در کرمانشاه یافت که نشانگر یک خیز اساسی برای «مطلقه» کردن بیشتر «ولایت مطلقه فقیه» است!

خامنه‌ای پس از مقدمه چینی و تفسیر «هنگامی که هدف با ساز و کار گذشته محقق نشد» باید سیاست جدیدی در پیش گرفت، «حذف پست نخست‌وزیری» توسط خمینی را به عنوان نمونه مطرح کرد تا به حرف دل خود مبنی بر «حذف پست ریاست جمهوری» برسد، آن هم در نظامی که نام جمهوری را یدک می‌کشد!

اعلام نمود، و از سوی دیگر، بدون آنکه بر موقعیت واقعی خویش به عنوان یک موجود سالخورده، فرسوده، بیمار و فانی آگاه باشد، از تغییراتی در نظام سیاسی جمهوری اسلامی در «آینده احتمالا دور» خبر داد که مقدماتش در گذشته قطعه‌قطعه چندان نزدیک چیده شده است! گمان می‌کنم کسانی که مسائل ایران را از نزدیک دنبال می‌کنند متوجه شده باشند که «سفرهای استانی» خامنه‌ای و سخنرانی‌های متعدد و طولانی او در ماه‌های اخیر شدت گرفته است. روزی نیست که وی در «بیت» خود یا این شهر و آن شهر، بالای منبر نرود و درباره همه چیز نظر و توصیه و پیشنهاد ندهد.

گویی رژیم می‌خواهد هر روز ولی فقیه را به رخ «امت» بکشد تا کسی درباره وجود و تندرستی وی دچار تردید نشود و سرانجام به این نتیجه برسد که نه تنها ایران بلکه هر فرد ایرانی بدون حضور و وجود سیدعلی خامنه‌ای، هیچ است!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

حذف یک نهاد زائد!

رهبر سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی ضمن سفر ماه گذشته به کرمانشاه با تأیید «زائد بودن نقش نهاد ریاست جمهوری» - در رژیمی که وی مقام ولایت و فقاقت آن را بر عهده دارد - از یک سو بدون آنکه بخواهد، همه «انتخابات» ریاست جمهوری ولایت فقیه را نمایشی غیر ضروری



**چکه !
چکه !**

سرزمین خورشید

«آفتاب تابان» سرزمین طلوع خورشید است. اما درستش همان خاستگاه «هور» یا «خورآسان» (خراسان) است. فخرالدین گرگانی در «ویس و رامین» گفته است: زبان پهلوی هرکو شناسد / خراسان آن بُود کز وی خور آسد. / خراسان را بُود معنی خورآیان / کجاوی خورآیدسوی ایران /.

کلیله و دمنه ای دیگر!

یکی از کتبی که نقش اصلی آن مانند کلیله و دمنه با وحوش، مرغان، دیو و پری است «مرزبان نامه» نام دارد که مشتمل بر حکایات، تمثیلات و افسانه های حکمت آمیز است که در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم طبرستانی توسط «اصفهد مرزبان بن رستم بن شروین» از ملوک آل بایوند نگارش یافت.

این کتاب در قرن ششم در فاصله ۲۰ سال توسط دو مترجم از زبان طبری قدیم به زبان فارسی ترجمه شد که نسخه کنونی آن با تصحیح و اهتمام استاد علامه قزوینی و از ترجمه «سعدالدین وراوینی» است.

شاعری با نام جدید

از شاعرانی که به نام مستعار و تخلص اکتفا نکرد و به کلی اسم و نام فامیل خود را تغییر داد «مهرداد اوستا» شاعر معاصر (۱۳۰۶ - ۱۳۷۰ شمسی) است. او بروجرودی و نام شناسنامه ای اش «محمد رضا رحمانی» بود. غزل خوب می سرود و سبک او در قالب شیوه شاعران خراسانی است. معروفست که بعضی از اشعار آیت الله روح الله خمینی سروده اوست و یا این که آنها را تصحیح کرده است. مهرداد اوستا دارای چند مجموعه شعر است.

نویسنده رنجبران و کارگران

یکی از نویسندگان بزرگ روس که در اوایل قرن بیستم به آمریکا هم سفر کرد ولی آنجا نماند و به کشورش بازگشت، «ماکسیم گورکی» نویسنده نامدار روس است. او با نام «آلکسی ماکسیموویچ پشکوف» از شهر «نیزنی نوگوردو» زندگی سختی را در کار و کسب های گوناگون در شهرهای مختلف گذراند و مرتب می نوشت تا در سال ۱۸۹۲ با انتشار نخستین داستانش مشهور شد و بعدها به اوج محبوبیت خود رسید. گرچه در اتحاد جماهیر شوروی از او تجلیل شد و به ظاهر زندگی مرفه ای داشت ولی او را از قربانیان استالین می دانند.

می بستند، توضیح دهند و تنها گذر زمان و واقعیت عینی توانست سخنان آنها را به تجربه مستند کند.

اینک درگیری هایی که نه در «آینده احتمالا دور» بلکه در همین روزها و ماه های آینده شاهد آن خواهیم بود، بیش از هر چیز پیرامون تغییر رژیم به دست خود مسوول رژیم خواهد بود: جریان ولایت مطلقه فقیه، درگیر باد و جریان «فتنه» و «انحرافی»!

در این شیر تو شیر، کمتر کسی است که مانند خامنه ای دچار این توهم باشد که همه چیز همان گونه پیش خواهد رفت که وی تصور فرموده است. گذرنامه های دوتابعیتی، فرار و انتقال «زن و بچه» به «دیار کفر»، تبدیل پول و انتقال حساب های بانکی و چمدان هایی که «ایران اسلامی» ورشکسته را در خود جای داده اند، همگی نشانه هایی از تغییر نظام به دست خود نظام است که سخنان خامنه ای فقط بازتاب سیاسی آن در ساختار قدرت است و هر دو جریان «فتنه» و «انحرافی» را بیش از پیش علیه خود بسیج می کند.

در این میان، نیروی مردم را آن جریانی خواهد بود که برنامه عملی سیاسی و اقتصادی نه برای تبلیغات انتخاباتی بلکه برای حل مشکلات فراگیر جامعه داشته باشد. این همه در حال است که تهدیدات جامعه جهانی که این روزها شدت گرفته است، به سویی نرود که سران جمهوری اسلامی و مسئولانش را به سرنوشت عبرت آموز صدام و قذافی و... دچار کند.

ریاست جمهوری تا همین دو سال آینده فراهم کرد، نقش نهاد ریاست جمهوری را که در یک «نظام جمهوری»، مهم ترین و مؤثرترین رکن آن نظام است، به «ساز و کار» و «خطوط و شکل حرکت» کاهش داد.

وی در ضمن اعتراف می کند که این «ساز و کار و خطوط و شکل حرکت» پاسخ مناسب به مطالبات حکومت اسلامی نداده است، از همین رو حذف نهاد ریاست جمهوری را با زرنگی «نوسازی نظام» می نامد و در حالی که آن را تصمیمی قطعی می شمارد، می گوید: این «نوسازی نظام به هیچ وجه به معنای تجدید نظر در آرمان هانیست».

توهمات ولی فقیه و رهبر!

خامنه ای ضمن تأکید بر اینکه «ولایت مطلقه فقیه» یک «مدیریت کلان ارزشی» است تصریح می کند که «اجازه نمی دهد سه قوه به هر دلیلی نظام اسلامی را به انعطافی غیر لازم و غیر جایز وادار کنند». با این تصریح، به غیر از قوه قضاییه (که مجری احکام شرع است و وظیفه خود را تا کنون مطابق موازین حکومت اسلامی انجام داده است) نقش دو قوه مقننه (نمایندگان سرسپرده و بی خاصیت) و مجریه (رییس جمهوری های تا کنونی و نخست وزیرهای آینده و دولت هایشان) در حکومت اسلامی و رژیم ولایت مطلقه فقیه به روشنی معلوم می شود: یعنی کشک!

این آن نکته ای است که سالهاست بسیاری از روشنگران ایرانی بنا بر تجربه تلاش می کردند از جمله به طرفداران تز اصلاح و تعمیر رژیم و هم چنین زنان و جوانانی که هر بار به «انتخابات» امید

جمهوری است، نیازی به رییس جمهوری در جمهوری اسلامی نیست! چاره ای جز اعتراف به این حقیقت نیست که حق با خامنه ای است.

در عین حال، تعریفی که خامنه ای از نظام سیاسی جمهوری اسلامی به دست می دهد هرگونه توهمی را نسبت به شناخت وی از جایگاه خویش به عنوان «ولی مطلقه فقیه» و هم چنین هرگونه توهمی را نسبت به نقش انتخابات و نهادهای به اصطلاح انتخابی در این رژیم از میان بر می دارد.

خامنه ای در توضیح نظام سیاسی جمهوری اسلامی گفت: «در شرایط فعلی نظام سیاسی کشور، ریاستی است و رییس جمهور با انتخاب مستقیم مردم برگزیده می شود - که شیوه خوب و مؤثری است - اما اگر روزی در آینده احتمالا دور احساس شود که نظام پارلمانی برای انتخاب مسئولان قوه مجریه بهتر است، هیچ اشکالی در تغییر ساز و کار فعلی وجود ندارد».

این سخنان سیلی محکمی است بر چهره هم کسانی که «تغییر قانون اساسی» را «خیانت» می خوانند و هم کسانی که خواست خود را به «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» محدود ساختند چرا که حذف نهاد ریاست جمهوری الزاما با تغییراتی در تعریف و عنوان کل نظام همراه خواهد بود زیرا جمهوری بدون نخست وزیر ممکن است (مانند آمریکا) ولی جمهوری بدون ریاست جمهوری، ممکن و قابل تصور نیست! آن «نظام پارلمانی» که خامنه ای برای «آینده دور» در انتخابات نزدیک سال ۱۳۹۰ در نظر دارد، گزینش یک عده نماینده سرسپرده است که نقش آنها حتا از «تدارکاتچی» بودن رییس جمهوری نیز بی خاصیت تر است.

نوسازی نزدیک؟!

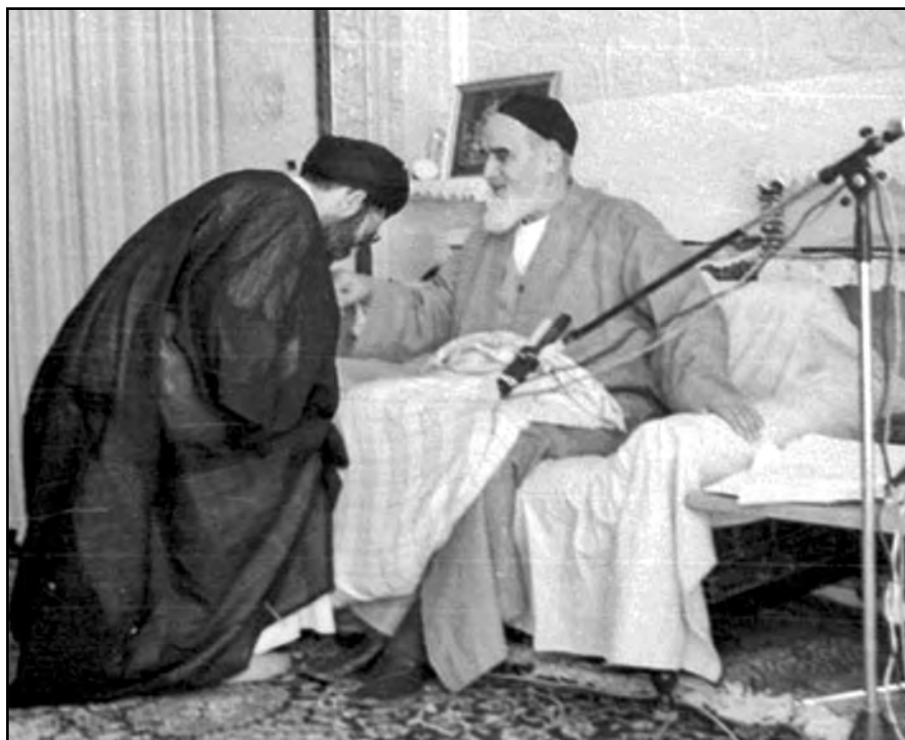
با توجه به توضیح خامنه ای درباره «نظام سیاسی کشور» که آن را «ریاستی» می نامد، معلوم می شود که وی خود و جایگاه ولی فقیه را ورای نظام سیاسی کشور می داند چرا که وقتی «ریاست آن نظام سیاسی» را به رییس جمهوری نسبت می دهد، پس باید برای خود ریاستی بالای این ریاست قائل باشد که حق دارد در این نظام و قوانین اش از جمله بود و نبود ریاست جمهوری هر تغییری بدهد، بدون آنکه نظام و قوانین اش بتوانند در حقوق و اختیارات وی اندکی محدودیت به وجود آورند!

در این مورد نیز حق با خامنه ای است زیرا آن قانون اساسی که ولایت مطلقه فقیه خود را بدان مستند می کند، این حقوق و اختیارات را تنظیم کرده است. خود خامنه ای در همین سخنان می افزاید: «در قانون اساسی هم تدابیر لازم در این زمینه پیش بینی شده است».

این آشی است که حکومت اسلامی به رهبری خمینی و پشتیبانی برخی از «روشنفکران» برای مردم ایران پختند و حالا قرار است با چماق ولی فقیه همچنان به خورد آنان داده شود.

خامنه ای که می داند «آینده احتمالا دور» - چندان هم دور نیست - و باید زمینه را برای حذف

توهمات ولی فقیه برای تغییر رژیم به دست خود رژیم!



حکومت اسلامی پنچر شده!



اغلب اوقات بچه ها و نوجوانان سعی می کنند از بزرگترها تقلید کنند.

این تقلید از شخصیت و رفتار و کردار فقط خاص بچه ها نیست بلکه گاه می بینیم که بسیاری از بزرگترها نیز رفتار و کردارهای دیگرانی را که برای آنها ایده آل هستند تقلید می کنند.

این تقلید به نظر من به این دلیل است که شخصیت بچه ها و نوجوانان و حتی بزرگترها هنوز کامل نشده و به نوعی کمبود شخصیت دچارند و به همین سبب سعی می کنند شخصیتی را به عاریت بگیرند.

رهبر کنونی حکومت اسلامی از چنین آدم‌هایی است. وقتی خمینی مرد، رفسنجانی و احمد خمینی با عجله و با ساختن روایت و حکایت، خامنه ای را به رهبری رساندند. در اوائل خامنه ای دچار این «شوگ انتخابی» بود که هرگز خواب آنرا هم نمی دید و در نتیجه در آسمانها زندگی می کرد.

رفسنجانی یک حرف و دو حرف بر زبانش می گذاشت تا شیوه گفتار رهبری بیاموزد و او را پا به پا می برد تا نحوه رهبری یاد بگیرد.

تا زمانی که رفسنجانی رئیس جمهور بود، خامنه ای زیر نفوذ شدید او قرار داشت و در واقع چو عروسکی سر نخهای او را می کشید و شل می کرد.

البته نباید فراموش کرد که خامنه ای از این بابت راضی نبود و از آن زمان عقده های بسیاری در دل انباشت که دیدیم که چگونه سر باز کرده است.

پس از رفسنجانی به علت آن که همچنان شخصیت مذهبی و فردی یک رهبر روحانی و سیاسی را نداشت کوشش کرد شخصیت خمینی را کپی کند اما قادر به تقلید از آن رفتارها نبود و دیگران را نیز او را زیاد جدی نمی گرفتند. پس از رفسنجانی تنها شانس که آورد رئیس جمهور شدن خاتمی بود. زیرا خاتمی از نظر شخصیتی چنان ضعیف بود که خامنه ای توانست به زودی او را مهار کند و به یک «تدارکچی» تبدیل نماید.

خامنه ای از این به بعد تصمیم گرفت با خرج کردن از کیسه ملت برای خود از یک طرف پاسداران را بخرد و از طرف دیگر از افرادی استفاده کند که از نظر شخصیت از او ضعیف تر باشند تا بتواند بر آنها مسلط گردد.

انتخاب احمدی نژاد به علت همین تصمیم بود. چون اول این که او را در مقابل خود ضعیف می دید و از طرف دیگر شخصیتی در او یافته بود که می توانست به جان رفسنجانی و رقبای بالقوه خود بیاندازد.

اطرافیانی را که با پول خریده بود توانستند با تملق ها و چاپلوسی ها و باد کردن به او، شخصیتی بدهند که فاقد آن بود. اما مشکل این است که چنان شخصیت های باد شده ای با

یک سوزن بادشان خالی می شود و علی می ماند و شخصیت اصلی.

تا دور دوم انتخاب احمدی نژاد، خامنه ای خود را رهبر مسلمین جهان احساس می کرد و خدا را بنده نبود. احمدی نژاد هم که - «کوچکی» ها و «نوکری» های زیادی برای رسیدن به «بزرگی» کرده و خرش از پل دوم ریاست جمهوری گذشته بود- او نیز دورش بالا رفت و به شخصیتی باد کرده تبدیل شد.

برکناری حیدر مصلحی وزیر اطلاعات ابقای او توسط رهبر و قهر کردن رئیس جمهور، همان سوزن معروفی بود که به شخصیت باد کرده رهبر فرورفت و بادش خوابید.

در این جنگ و جدال هرگز سید علی خامنه ای بطور مستقیم جرئت نکرد که به این «بچه پرونی» که خود پرورده بود سخنی بگوید و یا گویی از او بکشد و در عوض اطرافیانی که وجود خود را بسته به وجود رهبر، پنچر شده می دانستند، کوشش کردند از یک طرف «باد بچه پرو» را خالی کنند و از طرف دیگر به «پنچرگیری رهبر» بپردازند.

با روایتی مانند مسئله تولد رهبر، انتخاب رهبر توسط امام زمان و بسیاری حکایات دیگر سعی کردند به او شخصیتی مقدس و آسمانی و دور از دسترس زمینیان اعطا کنند. وقتی اما همه این تیرها به سنگ خورد، حالا «رهبر پنچر شده» چند هفته ای است که سعی دارد شخصیت احمدی نژاد را به عاریت بگیرد. با فحاشی و بددهنی به امریکا و دیگران، با مسافرتها تقلیدی از احمدی نژاد به استانها و در عین حال در نقش یک «پدر روحانی» و دلسوز، کمی خود را باد کند.

این مسافرتها استانی با اعزام چند هزار سیاهی لشکر از نقاط دیگر و پرداختهای کلان به آنها - تا «نقش شهروندان» را بازی کنند- برای ملت ایران بسیار گران تمام می شود. اگر به عکسهای مسافرت کرمانشاه نگاه کنید قیافه های گوش به فرمان و حالت نظامی این «شهروندان کرایه ای» را می بینید.

به تازگی فکر دیگری هم برای رهبر کرده اند و آن اینکه پست ریاست جمهوری را حذف کنند و نمایندگان مجلس را هم تبدیل به «کارمند نهاد رهبری» کرده تا هر وقت خواستند عذرشان را بخواهند. به این ترتیب دیگر کسی نمی ماند که به شخصیت باد کرده رهبر سوزن فرو کند.

اما رهبر فراموش کرده که این بار حکومت اسلامی است که پنچر شده و با هیچ وصله و پینه ای نمی توان آنرا تعمیر کرد به شرط آنکه مدعیان «رهبری سیاسی» با یک اتحاد بتوانند از این پنچری سود برده و نگذارند دوباره کسی این توپ پنچر شده حکومت را باد کند.

سین. نائینی - سوئیس



دکتر ناصر انقطاع

آنان که به ایران می نازند، به آب و سنگ و کوه و آسمان ایران نمی نازند.

درست است که کوه و دشت و دیدنی های سرزمین ما، جانبخش یادها و یادبودهای ما هستند. ولی آنچه که انگیزه دلبستگی، نازش و سربلند هر ایرانی است، مردان، قهرمانان، دانشوران، پژوهندگان، چامه سرایان و نامورانی هستند که در این کشور زاده شده، چون اخگر تابان روشنی بخش پیرامون خود و تاریخ کشور خویش بوده، و سپس با زندگی ای کوتاه، خاموش شده اند.

ولی یادها و یادمانهایی را به جای گذارده اند که با وجود همه سیاهدلی ها و کینه توزی ها و نامردمی های کسانی که خون ناپاک و جزّ ایرانی در رگ هایشان می رود آن درخشش ستایش انگیز زندگی ایشان، همچنان پرتو افکن است، و برانگیزاننده ی شگفتی جهانیان.

یکی از اَبَر مردانی که از زمان صفویان، تا امروز، دستار بندان انگل کوشیده اند تا از درخشش منش او، و نگرش مردم به آنان پیشگیری کنند، و بلند آوازی او را در زیر پرده سیاه کینه توزی ها و تحریف های تاریخ بیوشاند، یعقوب لیث، شیرمرد سیستانی است، که یکدم آرام نماند، و چندان با خلیفه هاستیزید، تا نفس بغداد را برید و راه را برای خودسالاری ایران، بازو آماده کرد.

یعقوب، پدیده ای شگفت انگیز بود. یعنی مغزو بازویش با هم کار می کرد و در برابر هر ترفند خلیفه، «پادترفندی» تازه پدید می آورد و او را سردرگم می کرد.

در دلاوری همانند نداشت و سرآمد «عیاران» (ایاران) زمان خود بود (واژه ی «ایار» یک واژه ی پارسی ست و در پهلوی ساسانی به دوستانی که یکدل و یک زبان و فدایی یکدیگر بودند «اییار») می گفتند ولی پس از تاختن تازیان این واژه را به نادرست «عیار» نوشتند).

یعقوب گذشته از دورنگری و دلاوری، در دادگستری و پشتیبانی از ستم دیدگان و رعایت حق و عدالت از نمونه های برجسته تاریخ ایران بود.

نوشته ای را که در زیر می خوانید، نزدیک به همه ی تاریخ نویسان در گزارش های خویش آورده اند.

یعقوب، پس از نیمروزها پس از نظارت بر تمرین

سپاهیان خود، به کوشک فرماندهی خود، «قصرالخضرا» (کاخ سبز) می رفت. بر ایوان می نشست، و به مردم بار می داد که بیایند، و بی هیچ گونه پرده و گرفت و گیری رو در رو، سخنان و رازها و نیازهای خود را بگویند و گره های کار خویش را با دست و بفرمان وی بگشایند. در روزها و هفته های نخست، شمار انبوهی از مردم می آمدند، یکایک تا پاسی از شب با یعقوب سخن می گفتند، و یعقوب دستورهای ویژه را به کسانی که کار هر یک از نیازداران با او بود، می داد و پی گیری نمی کرد. رفته رفته، سر رشته داران کارها که می دیدند اگر به درد مردم نرسند، و یا آنها را بیازارند، بی درنگ یعقوب آگاه می شود، در انجام بایسته های خود، با دقت و مهربانی با مردم برخورد و رفتار می کردند.

این بود که اندک اندک از انبوه دادخواهان و نیاز داران کاسته شد، و پرچم دادگری این رویگر زاده، بر سراسر پهنه ی فرمانروایی وی سایه افکند.

همان گونه که آمد در تاریخ ها نوشته شده است، پس از زمانی دراز که از این شیوه ی دادخواهی گذشت – روزی یعقوب بر ایوان بلند کوشک «خضرا» ننشسته بود، تا اگر دادخواه یا نیازمندی آمد، به سخنش گوش دهد، ولی خوشبختانه دیگر کسی به پای دیواره ی کوشک نمی آمد. و این نکته نشان داد که کارگزاران و کارکنان دیوانی از بیم یعقوب، دیگر به کسی ستم نمی کنند.

یعقوب همانگونه که پیرامون خود را از بالای ایوان می نگریست، و در اندیشه ای ژرف فرو رفته بود، مردی را در آن دور، بر سرکوی «سینگ» دید که سرپا نشسته، به دیوار تکیه زده و سر را بر زانوان نهاده است. زمانی گذشت و باز چشم یعقوب بر آن مرد افتاد که به همان گونه سر بر زانوان نهاده است و از جای بر نمی خیزد. با خود گفت: بی گمان این مرد را اندوهی بزرگ می آزارد. بهتر است از آن آگاه شوم و بی درنگ دست ها را به هم کوفت، و یکی از نگهبانان را فراخواند، و آن مرد را نشان داد و گفت: برو و او را به نزد من آور!

نگهبان رفت، و به مرد سر بر زانوان نهاده گفت: برخیز و بیا، که امیر تو را می خواهد!

مرد، شگفت زده و نگران پرسید: امیر مرا چکار دارد؟

نگهبان گفت: نمی دانم!

دمی پس از آن، مرد در برابر یعقوب ایستاده بود. یعقوب پرسید: زندگی و گذران تو، چگونه است؟ مرده که چهره ای به سختی اندوه بار داشت، گفت: به هر روی می گذرد.

یعقوب گفت: زمانی دراز است که می بینم در سر کوی «سینگ» نشسته و به دیوار تکیه زده و سر بر زانوی غم نهاده ای، به من بگو تو را چه می شود؟ بگو و نترس!

مرد گفت: ای ملک، درد دل من بسی سنگین است. و باید در جایی که کسی نباشد آن را با تو بگویم.

یعقوب بی درنگ فرمان داد، ایوان را تهی کنند، تا جز او و آن مرد کسی در آنجا نباشد.

پرچم دادگری، یک رویگر زاده بزرگ، برجسته، دادگستر وقهرمان!



سپس گفت: اکنون به آسودگی هر چه را که در دل داری بگو.

مرد گفت: ای امیر. حال من سخت تر از آن است که بتوانم بگویم...

یعقوب گفت: ای مرد، گویی تو مرا درست نشناخته ای. نخستین بایستگی من، برداشتن بار اندوه از شانه ی مردم زیر فرمانم است. بگو و هرگز نگرانی نداشته باش.

مرد گفت: فرماندهی از فرماندهان تو، هر شب و با هر دو شب یک بار، از دیوار و بام، به خانه ی من فرود می آید، و بی خواست من و دخترم، با او ناجوانمردانه همبستری همی کند و من یارای

درگیری با او را در خود نمی بینم. یعقوب اندکی مات و خاموش مرد را نگریست و از خشم فراوان، خون به چهره اش دویده بود. سپس بالحنی سرزنش آمیز پرسید: چرا تاکنون مرا آگاه نکردی؟!

مرد پاسخ داد: چون آن فرمانده از نزدیک ترین فرماندهان تو، است و خیلی با او دوست هستی. من بیم آن داشتم که نه تنها گوش به سخنم ندهی، بلکه رازم فاش شود، آبرویم در شهر بریزد و آن فرمانده مرا بکشد.

یعقوب گفت برو به خانه ات. و هرگاه او آمد، بیدرنگ به اینجا بیا. در پای قصر «خضرا» مردی با

ورق بزنید

مرد اندوهگین در فاصله دور توجه «یعقوب لیث» را جلب کرد تا غم را از قلب او، پاک کند!



سپر و شمشیر در حالی که یکسره سیاه پوشیده و نقاب بر چهره دارد، ایستاده است. او، با تو خواهد آمد و داد تو را از وی خواهد گرفت، همانگونه که خداوند بزرگ فرمان داده است.

مرد رفت ولی آن شب نیامد. ولی شب دوم خود را به پای کوشک رساند و در آنجا سواری را دید که با سپر و شمشیر، و چهره‌ی پوشیده، سراپا سیاه بر تن کرده، ایستاده است.

او به سوار سیاه پوش گفت: حضرت امیر، به من دستور داده است که اگر فرماندهی به خانه ام آمد، به اینجا بیایم و به تو گزارش دهم!

سوار آن مرد را بر ترک خود نشانید و با شتاب به سوی خانه‌ی وی تاخت، و به درون خانه آمد. فرمانده هنوز در خانه بود، و مرد سیاه پوش بی‌درنگ شمشیری بر فرق او زد که تاگردنش فرو رفت و سپس بی‌درنگ دستور داد چراغی را بیفزوند.

هنگامی که چراغ را روشن کردند، مرد شمشیر زن، رخ پوش از چهره برگرفت و گفت:

— آیم دهید که از تشنگی در حال مرگ هستم.

پدر دختر نگاه کرد و با شگفتی دید که او «یعقوب» است.

پیرمرد بینوا با دیدن یعقوب چنان خود را باخت و دست و پای خود را گم کرد که تازمانی، توان هیچ کاری نداشت. سپس به پاهای یعقوب افتاد و آنگاه برخاست و دست او را پیوسته می‌بوسید. یعقوب گفت: پدر! به من آب برسان که از تشنگی در حال مرگ هستم.

پیرمرد بی‌درنگ آب آورد. و یعقوب پس از نوشیدن آب گفت: نان بیاورید. و اندکی خوراکی، که به خدا از زمانی که داستان تو را شنیدم، خوراک و آب را بر خود حرام کردم و با خداوند پیمان بستم که هیچ نخورم و نیشامم تا داد تو را



به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ — پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ — جشن‌های ایرانی
- ۳ — نادر (قهرمان بی‌آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ — امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ — روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ — توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ — شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ — منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ — پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰ — در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱ — در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲ — در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳ — حافظ و کیش مهر
- ۱۴ — شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

از این ستمگر بستانم. و اندوه را از دلت بزدایم. اکنون دو شب و یک روز است که هیچ نخورده و نیشامیده‌ام.

مرد که از شدت هیجان و ابهت یعقوب می‌لرزید، گفت: ای امیر! اکنون این پیکر را چه کنیم؟ یعقوب گفت: این پیکر را بردار و ببر به لب «پارگین» (گودالی که گندآب‌ها و آلودگی‌ها در آن گرد می‌آیند) بینداز و به خانه بازگرد.

فردای آن روز، یعقوب دستور داد که جارچیان جار بزنند که هرکس که می‌خواهد سزای دست یازیدن به ناموس مردم را ببیند، برود در کنار پارگین پیکر بی‌جان آن فرمانده را بنگرد او در شگفت نشود زیرا اجرای دادگری، دوستی و خویشاوندی نمی‌شناسد!

اگر یعقوب جاودانه می‌شود، اگر بابک نمرنی است. اگر کورش پایدار و پاینده است شما برای دلاوری‌ها و قهرمانی‌های آنها و ده‌ها چون آنها نیست.

این اثر مردان، چیزی برتر از آنچه که مردم معمولی هستند، بودند. آنها به راستی «بزرگ» بودند. به راستی برجسته بودند. به راستی «دادگر» بودند، و به راستی «قهرمان» بودند.

یعقوب با واکنش تند و قاطع خود بر آن بود که بخش‌های زیر فرمان خود را در آرامش و آسایش نگهدارد و از خودسری کارکنان و کارگزاران خویش و دست‌درازی به جان و ناموس مردم پیشگیری کند.

اکنون او را با آخوند خامنه‌ای بسنجید (هرچند درخور سنجش نیستند) مردی به ظاهر روحانی، و در باطن آدم‌کش، و هوادار دزدان، متجاوزان، شکنجه‌گران، و پشتیبان آدم‌کشان و ملت‌آزاران، به راستی چه بودیم، و چه شدیم؟!



دارپوش باقری

دست های خالی!

در خانه باز شد کودک گرسنه
شادمان به سمت در دوید...
مرد باز هم دست خالی
به خانه آمده بود...
کودک نگاهی به چشمان
خیس و شرمسار پدر انداخت...
دستان پدر را گرفت
تا دیگر خالی نباشد...!

لبخند:

لحظه جادویی پیوند دو روح!



بسیاری از مردم کتاب «شاهزاده کوچولو» اثر «سنت اگزوپری» را می شناسند. اما شاید همه ندانند که او خلبان جنگی بود و با نازی ها جنگید و در یک پرواز مبهم، کشته شد. پیش از شروع جنگ جهانی دوم نیز «اگزوپری» در اسپانیا با دیکتاتوری فرانکو می جنگید.

او تجربه های حیرت آور خود را در مجموعه ای به نام «لبخند» گردآوری کرده است. در یکی از خاطراتش می نویسد که او را اسیر کردند و به زندان انداختند. او که از روی رفتارهای خشونت آمیز نگهبان ها حدس زده بود که روز بعد اعدامش خواهند کرد، می نویسد:

«مطمئن بودم که مرا اعدام خواهند کرد، به همین دلیل به شدت نگران بودم. جیب هایم را گشتم تا شاید سیگاری پیدا کنم که از زیر دست آنان که حساسی لباس هایم را گشته بودند، در رفته باشد که یکی پیدا کردم و با دست های لرزان، آن را روی لب هایم گذاشتم اما کبریت نداشتم. از میان نرده ها به زندانبانم نگاه کردم. او حتی نگاهی هم به من نیانداخت و مانند مجسمه ای، آن جا ایستاده بود. فریاد زدم: «هی رفیق! کبریت داری؟»

او نگاهی به من کرد، شانه هایش را بالا انداخت ولی به طرفم آمد. نزدیک تر که شد و کبریتش را روشن کرد، بی اختیار نگاهش را به نگاه من دوخت. لبخند زدم؛ نمی دانم چرا؟ شاید از شدت اضطراب، شاید به خاطر این که خیلی به او نزدیک بودم و نمی توانستم لبخند نزدم.

در هر حال، لبخند زدم و انگار نوری، فاصله ی دل های ما را پر کرد. می دانستم که او به هیچ وجه چنین چیزی را نمی خواهد اما گرمای لبخند من از میله ها گذشت و به او رسید و روی لب های او هم لبخند شکفت.

سیگارم را روشن کرد. اما نفرت و همان جا ایستاد. مستقیم در چشم هایم نگاه کرد و لبخند زد. من حالا با علم به این که او نه یک نگهبان زندان، بلکه یک انسان است. به او لبخند زدم؛ نگاه او حال و هوای دیگری پیدا کرده بود.

پرسید: «بچه داری؟» با دست های لرزان، کیف بغلی ام را بیرون آوردم و عکس اعضای خانواده ام را به او نشان دادم و گفتم: «آره ایناهاش!» او هم عکس بچه هایش را به من نشان داد و درباره ی نقشه ها و آرزوهایی که برای آنها داشت، برایم صحبت کرد.

اشک به چشم هایم هجوم آورد. گفتم که: می ترسم دیگر هرگز خانواده ام را نبینم! دیگر نبینم که بچه هایم چطور بزرگ می شوند!

چشم های او هم پراز اشک شد. ناگهان بی آن که حرفی بزند، قفل در سلول مرا باز کرد و مرا بیرون آورد. بعد هم مرا بیرون زندان و جاده ی پشتی آن، که به شهر منتهی می شد، هدایت می کرد. نزدیک شهر که رسیدیم، تنه ای گذاشت و برگشت بی آن که کلمه ای حرف بزند، راهش را گرفت و رفت.

یکباره حس کردم که: یک لبخند، زندگی مرا نجات داد؛ یک لبخند بدون برنامه ریزی، بدون حسابگری، لبخندی طبیعی، زیباترین پل ارتباطی آدم هاست.

ما لایه هایی را برای حفاظت از خود

می سازیم؛ لایه مدارج علمی و مدارک دانشگاهی، لایه موقعیت شغلی و این که دوست داریم ما را آن گونه ببینند که نیستیم.

زیر همه ی این لایه ها، من حقیقی و ارزشمند نهفته است.

من ترسی ندارم از این که آن را «روح» بنامم. من ایمان دارم که این روح انسان ها است که با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند و این روح ها با یکدیگر هیچ خصومتی ندارند!

متأسفانه روح مادر زیر لایه های ساخته و پرداخته ی خود ماکه در ساخته شدنشان دقت هولناکی هم به خرج می دهیم، ما را از یکدیگر جدای سازد و بین ما فاصله هایی را پدید می آورد و سبب تنهایی و انزای مای می شوند.

داستان «اگزوپری» داستان لحظه ی جادویی پیوند دو روح است. آدمی به هنگام عاشق شدن و نگاه کردن به یک نوزاد، این پیوند روحانی را احساس می کند.

وقتی کودکی را می بینیم چرا لبخند می زنیم؟ چون وقتی یک انسان را پیش روی خود می بینیم (که هیچ یک از لایه هایی که نام بردیم را روی «من» طبیعی خود نکشیده است) و با همه ی وجود خود و بی هیچ شائبه ای، به ما لبخند می زند و آن، روح کودکانه ی درون ماست که در واقع به لبخند او پاسخ می دهد.

پدر و دخترش!

پدری دست بر شانه دخترش گذاشت و از او پرسید: تومی توانی مرا بزنی یا من تو را؟ دختر جواب داد: من می زنم...

پدر ناباورانه دوباره سوال را تکرار کرد ولی باز همان جواب را شنید... با ناراحتی از کنار دختر رد شد بعد از چند قدم دوباره سوال را تکرار کرد شاید جوابی بهتر بشنود: دخترم من می زنم یا تو؟

این باردختر جواب داد: شما می زنی؟

پدر گفت: چرا دوبار اول این را نگفتی؟!

دختر جواب داد: تا وقتی دست شما روی شانه من بود عالم را حریف بودم ولی وقتی دست از شانه ام کشیدی قوتم را با خود بردی!

قاضی متکبر!

روزنامه «وطن امروز» نوشت: چندی قبل مردی در میدان انقلاب به قتل می رسد و در این میان دو نفر به عنوان مظنون دستگیر می شوند هر دوی آنها می گفتند: که در نزاع شرکت داشته اما قتلی مرتکب نشده اند! اکنون بعد از گذشت ۲ سال و به دلیل مشخص نبودن قاتل، قاضی «دادگاه بعثت» به قرعه کشی ای عجیب دست زد و برای شناسایی قاتل اصلی نام هر دو مظنون را روی ۲ کاغذ جداگانه نوشت و در حضور وکیل خانواده مقتول، به قرعه کشی گذاشت تا مشخص شود چه کسی باید مجازات شود.

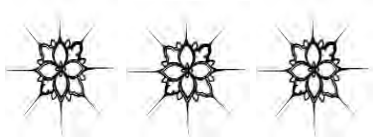
از این به بعد قرار است در پرونده های اختلاس «پالام پولوم پیلش»، در پرونده های سیاسی «سنگ کاغذ قیچی» و در پرونده های ناموسی «آن مان نواران» و در پرونده های مربوط به مواد مخدر «لی لی حوضک» مجرمین را تعیین کرده و بدست عدالت بسپرد! یا «پشک» بندگان! روش دیگری هم هست که «قایم باشک» نام دارد! مظنونین قایم (پنهان) می شوند، «اولیاء دم» چشم می گذارند هر مظنونی که اولین نفر پیدا شد همون قاتله!



علی اکبر دهخدا

به نام وطن بایدت سربلند

اگر ناتوانی و گر زورمند
به نام وطن بایدت سربلند
گرفتم ز هر جنس، برتر نه ای
نه از ماکیان نیز کمتر نه ای؟
ندیدی چسان داد ساز نبرد
چوانگشت بر لانه اش برد مرد

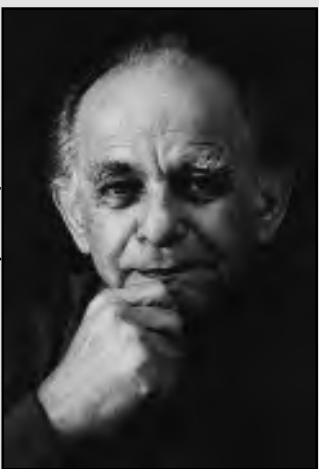


ح — ع — مکوندی

نام آن عابر

همیشه لازم نیست شعرت،
کوچه باغ مصفایی باشد
که از آن صدای،
بلبلان خوش آواز بیاید
و تو عظیم تر سوگند بخوری که
تا امروز هزار رقیب را،
فاتحانه ... آری!
چونان شعر شاعران قافیه باز،
عابری از روی پل می گذرد،
کارون از بالا می آید،
می رود ... روبه دریاها
نام عابر آن پل سفید را،
می دانستم
هرچند نگاهش،
هرگز از من،
باز گرفته نخواهد شد
حتی اگر هزار سال،

مرده باشم



فریدون مشیری

جهان و جهنم...!؟

چه حال و روز خوشی داشت آدمی، آن روز
که روی شانه او بیل بود جای تفنگ
درخت و گندم، مهر و امید می پرورد
نه تلخکامی و وحشت، نه زشت نامی و ننگ

تو خود به یاد چه می افتی از تبسم گل؟
تفنگ ها همه یاد آوران تابوت اند
جهان چگونه به دست بشر جهنم شد؟
جهانیان همه قربانیان باروت اند

چه روزگار بدی، هر قدم که می گذاری
دو نوجوان مسلسل به دست استاده ست!
ز چار سوی جهان، هر خبر ز نوع بشر
برادری که به تیر برادر افتاده است

سرم فدای تو ای پیر مرد بیل به دوش
که تار و پود تو در کار آب و آبادی ست
نبینمت دگر ای نوجوان تفنگ به دوش
که دسترنج تو جز خون و مرگ و وحشت نیست

حمید ملک زاده

آشکار و پنهان

کجا باید
تور را جست؟
کجا باید
چون سبزه ای،
تازه و پاک
رست؟
کجا می توان،
راز نگاه تو را فهمید؟
کجا می توان
صدای شفاف تو را
شنید؟

م. مهر

شب

شب
وقتی تمام می شود
که صبح چشمان تو
آغاز شود
و همه پنجره ها
به ناز
باز شود
شب
وقتی تمام می شود
که تو
بیدار شوی!



پوران فرخزاد

در اهتزاز شکوفه

بر شاخه ی شکفته ی گیلاس،
مرغی نشسته شوخ،

در باغ آفتاب.

منقار شعر پر تپش از شور،

در اهتزاز شکوفه،

لرزان اشتیاق

ادراک سرخ لذت زایش

در لحظه های نخستین،

احساس بودن و بودن،...

همگام با تمامت هستی

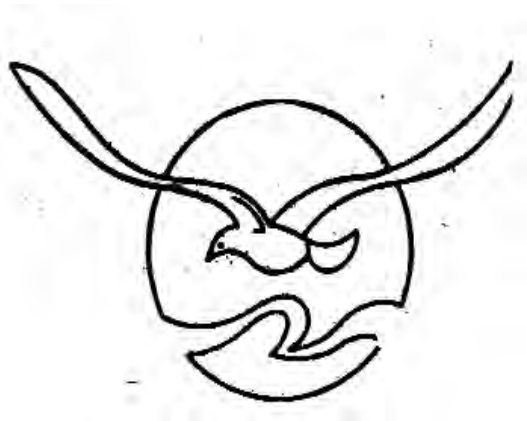
در انتشار شور شقایق،

با گوش انتظار،

آماده شنیدن شیپور نوبهار

آغاز جشن سبز

بزم بنفشه و بابونه...



ماهور احمدی

نگاه هایت

دستان تو ساحلی است
که اشک های بی امان من
بر آن فرود آید
و چشمانت آینه ای است،
که نگاه های عاشقانه ام را،
در آن می پاشند

و قطرات اشکم را،
با آینه او می شمارم
لب هایت گلبرگ هایی،
از یاس های و حشی است -
که عشق را نفی می کند
و مرا وادار می کند،
که به عشق بخندم

نگاه هایت برابیم،
گرمای خورشید را،
یادآوری می کند.
و دستانت:
ساحل شنی است
که هرگز مسافری،
به آن سفر نکرده!
چشمانت:
غروب خورشید عشق را،
یادآوری می کند.
تصمیم گرفتم که دیگر،
نگاهت نکنم.

گلایه ابطحی

در گور

زمین زیر پایم
سست است
سایه من
آفتاب را،
دوست ندارد.

نترسید!

این گور من است
که هر روز
مرا تا،
ایستگاه اتوبوس

بدرقه می کند.

مریم سقلاطونی

سرفه

راه می رود
سرفه می کند
پلک می زند
سرفه می کند
تکیه می دهد
سرفه می کند
سرفه می کند
سرفه می کند
ایستاده مرده است
لحظه ای
هزار بار
تکه تکه او

شهید می شود!



زنده یاد عمران صلاحی

جستجوی محبت

همه کمبود محبت دارند
همه حتی آن شن،
آن کشتی، آن دریا

شن در اندیشه پاهایی ست
که موافق باشند
در جهت های مخالف با هم

بادبان در دل پاره خود،
حسرت قایق دارد
قایق سرگردان
حسرت باد موافق دارد

موج دریا با خود می گوید
گر نباشد کشتی
چه کسی می فهمد
من تلاطم دارم
همه کمبود محبت دارند
همه حتی این شعر
که دلش می خواهد،
مستمعان کف بزنند
و اگر امکان داشت
دنبک و دف بزنند

— من دلم می خواهد،
راه خودم را بروم
برخلاف جهت و سمت فلش

— این میان اما شعر؟

— بی خیالش، ولش!



مفتون امینی

خدا را چه کردید؟!

که نسیم سبز بیلاق جوانی بود
و احاق زرد قشلاق پیری
چه کردید اوج فداکاری ها را،
عمق وفاداری ها را
که اینیک، زیبایی را،
به مهمانی شکوه می برد...
آن یک، پاکی را،
به زیارت فرخندگی.

خدا را چه کردید؟
که تا «آفتاب و رگبار»
نیمه پنهان آمده بود
و تا «اشک و لبخند» نیمه آشکار؟

چه کردید زمین را که:
آن همه سبز و فراخ بود
چه کردید آسمان را،
که آن همه پاک و آبی؟

هی!

چه کردید ارزانی سعادت ها را
آسانی تفاهم ها و رابطه ها را
چه کردید بی ساعت بودن،
گرسنگی ها و خستگی ها را،
شماره نداشتن آدم ها و درخت ها را

چه کردید عشق را؟

لاله زار و اسلامبول ۶۰،

دیدنی‌ترین، شیک‌ترین و شلوغ‌ترین

در بررسی تحولات تئاتر در ایران که همکار باذوق‌مآن «اردوان مفید» می‌نویسد چند بار اشاراتی به خیابان لاله زار داشت که چند تماشاخانه بزرگ تهران در این خیابان هم بود: تماشاخانه تهران (دهقان- نصر) که در کمربند لاله زار و تئاتر تابستانی آن که در اول لاله زار به طرف جنوب (میدان توپخانه) بود و چند قدم پایین تر آن (تماشاخانه «جامعه باربد» و روبروی آن، درست نبش شرقی خیابان، سینما و تئاتر گیتی (تئاتر صادق‌پور) قرار داشت تئاتر «فردوسی» در کوچه معروف به کوچه سینما ملی بود و با نمایشنامه‌هایی که عبدالحسین نوشین به روی صحنه می‌آورد و با هنرمندانی نظیر محمدعلی جعفری خاشع. شباویز لرتا، ایرن و مهرزاد (که اغلب آنها عضو حزب توده بودند) و چند اثر بزرگ با آنها به روی صحنه آمد.

یک تئاتر دیگر نیز نرسیده به کوچه برلن بود به نام «تئاتر پارس» که در واقع همه این تئاترها مرکز اکثر هنرمندان و هنرپیشگان ایران بود که بعد عده از آنها اکثر به سینمای فارسی راه یافتند. در هر حال این اشارات گذرا در سلسله مقالات «چگونه ایران تماشاخانه دار شد» عده زیادی از خوانندگان ما را علاقمند به خواندن بیشتری در مورد این خیابان‌ها کرده که به خصوص پس از ۱۳۲۰ و حتی تا سال ۵۷ همچنان از جمله دیدنی‌ترین، شلوغ‌ترین و در واقع گردشگاه مردم تهران و شهرستانی‌های (اغلب پولدار) بود و بالطبع زنان و دختران زیباروی آن سال‌ها. هم چنین این اشارات- برای عده‌ای که در دوران جوانی از اسلامبول و لاله زار خاطراتی داشتند (نوعی نوستالژی) بود و ضمن تماس مکرر با ما خواهان مطالب بیشتری در این زمینه شدند.

این بنده خود از سن هفت، هشت سالگی همراه با برادر بزرگ و یافامیل، پایش به این خیابان‌های معروف تهران باز شد سال‌های بعد از شهر یور ۱۳۲۰ تاده‌های بعد حتی تاده‌های که می‌رسیم

به سال ۵۷، در واقع توی لاله زار و اسلامبول زندگی کرده است.

با این حال در این زمینه سال‌ها قبل همکار قدیمی مادر مجله فردوسی، پرویز دواپی نویسنده مشهور و منتقد سینمایی، ضمن شرح خاطرات خود اشاره‌هایی به این دو خیابان دارد و بیشتر فیلم سینماهای آن که از این شماره ضمن چاپ قسمت‌هایی از آن خاطرات، خود نیز به موارد دیگری اشاره می‌کنم. از جمله به کافه لاله زار که طرف غربی پیاده رو لاله زار و روبروی سینما خورشید و مغازه پارچه پرده فروشی «روسی» بود. یعنی چند قدم پایین تر از تئاتر دهقان (تهران) و این کافه «پاتق» هنرمندان، روزنامه نگاران و چهره‌های معروف شهر بود و من تادوره دبیرستانی، بسیاری عصرها که از دبیرستان دارالفنون اول در ناصر خسرو- با بعضی از بچه‌های کلاس ادبی سری به این کافه می‌زدیم بیشتر با (نوذر پرنگ). اغلب عصرها برادرم با دوستانش آنجا نشسته بودند و گپ و گفت داشتند و تامی رسیدیم، برادر بنا به فصل سفارش شیرکاکائو یا بستنی می‌داد با شیرینی‌های بیسکویت مانند که خیلی خوشمزه بود.

من در کافه لاله زار خیلی از چهره‌هایی که در تئاتر روی سن می‌دیدیم (مانند هوشنگ سارنگ، حمید قنبری، مهین دیهیم، نصرت‌الله محتشم، علی اصغر گرمسیری، صادق بهرامی، بدری هورفر، شهلا ریاحی و ... را بدون گریم و لباس تئاتری در آنجا می‌دیدم. که آنها هم بر حسب دوستی با برادرم به من نیز «لبخندی» می‌زدند و اظهار آشنایی می‌کردیم. هم چنین روزنامه نگارانی که بعدها از دوستان صمیمی یکدیگر شدیم.

درست روبروی این کافه کمی آن طرف تر، کوچه‌ای بود که به خیابان سعدی می‌خورد. (مثل این که روبروی کوچه روزنامه کیهان بود یا پایین تر که آن کوچه هم از یک طرف به خیابان لاله زار به



آیبتا، و بعدها پچلا، عکاسخانه عجمیان با عکس دخترهای خوشگل پشت ویتترین، فتو شکیب، مغازه خیاطی کره‌ای، رستوران کنتینانتال و کافه پارس که هر دو بساط ساز و ضرب‌فرنگی داشتند (ورستوران کنتینانتال باغچه تابستانی و روباز بود)، ردیف دکه‌های باز در کنار پیاده‌رو که بهترین میوه‌های نوبر،

مغازه «آیبتا» در خیابان اسلامبول به اندازه هفت متر می‌توانست یک تکه از خیابانی در یک فیلم فرنگی باشد. فروشگاه پیرایش و سلمانی شومر، قنادی معیلی و آجیل فروشی فرد، جواهری مظفری و کاموا فروشی توماجیان (همان که عکس بچه یتیم داشت) در خیابان لاله زار، کافه قنادی آستارا، کافه

های خوش پوش و خوشگذران بود که همچو بی تعجیل، خانم‌ها و آقایان گاهی دست در دست پیاده‌روها را بالا و پایین می‌روفتند و به ویتترین‌ها و بیشتر به سایر گردش‌کننده‌ها نگاه می‌کردند. خیابان‌ها چیزی از ریخت‌درو دیوار و مغازه و طرز لباس پوشیدن فیلم‌های خارجی را داشت و در یک جاهایی، مثلاً دیوار

اسلامبول و لاله زار

سینماهای شهر در آن سال‌ها- اوایل دهه هزار و سیصد و بیست - بیشتر در دوتا خیابان مرکزی و اصلی، لاله زار و اسلامبول متمرکز شده بودند.

این خیابان‌ها مرکز خرید، محل مغازه‌های لوکس فروشی و زنانه فروشی و گردشگاه آدم

۷۰ سال پیش

گردشگاه تهران

خیابان فردوسی می‌رفت. در آن کوچه فرعی روبرویی که به خیابان سعدی راه داشت. یک زن ارمنی بود که به «مامان آش» معروف بود. می‌گفتند ۳۰ سالش بود که شوهرش را از دست داد و او آستین همت بالا زد و برای سیر کردن خودش و سه بچه‌ای که داشت و با فروش خرت و پرت منزل و کمی قرض و قوله توی این کوچه یک چهار دیواری با میز و صندلی راه انداخته بود و هر روز یک کاسه آش او با یک پیاله «عرق» روبراه بود و کارش هم خیلی گرفت. به خصوص هنرمندان و روزنامه نگاران که در «دکه او» یک پیاله آش و دوسه استکان «دوا» می‌زدند و بعد عصر و شب خود را در کافه‌های دیگر آن حدود ادامه می‌دادند و یا به اغذیه فروشی «خاچیک» جمع می‌شدند که توی اسلامبول بود و غذای او از ترو تمیزی و خوشمزه‌گی، حرف نداشت ولی آش، «مامان آش» هم با آتش‌های دیگر توفیر داشت و به دل می‌چسبید. بساط او تا سال انقلاب ۵۷ هم بود و بعدها فقط تا مدتی آش می‌داد که برادرش وقتی به پاریس آمده بود گفت: «مامان آش» در خانه کوچکی که در خیابان صفی علیشاه داشت در سال ۱۳۶۸ در سن بالای هفتاد سالگی در کنار فرزندانش که به ثمر رسانده بود (دو پسر و یک دختر) فوت کرد. برادرش می‌گفت: ما چند نفری که او را می‌شناختیم و به عیادتش می‌رفتیم پیکرش را تا گورستان ارامنه بدرقه کردیم.

در اینجا ادامه سخن را به خاطرات دوست عزیز نویسنده ام، پرویز دواپی در پائین آن صفحه می‌سپارم که از سینماها و فیلم‌های دوران نوجوانی خود در آن زمان می‌گوید. البته جابه جای آن نیز خود اشاراتی به خاطرات خودم خواهم داشت. «سردبیر»

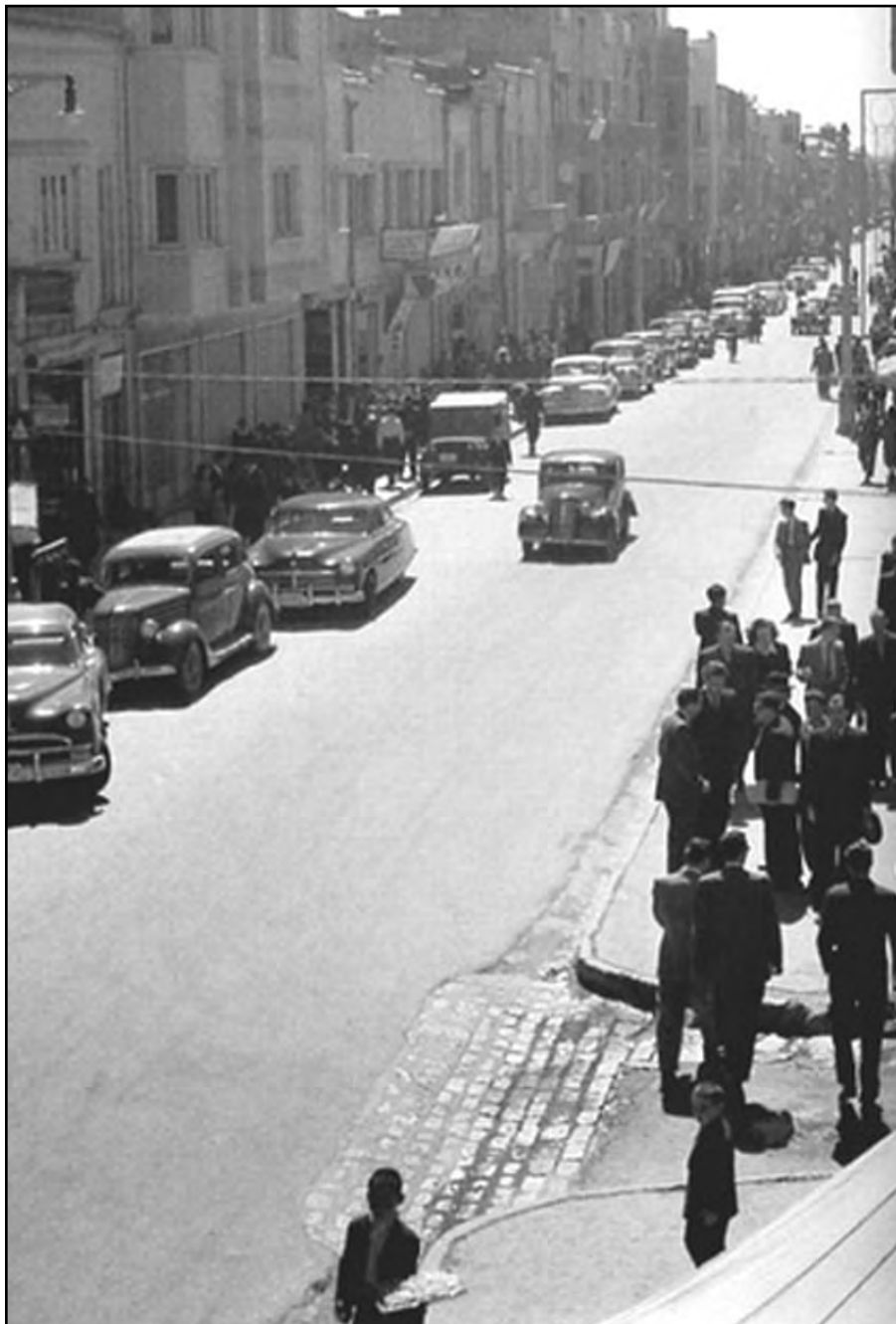


طرف تمام خیابان نادری ادامه پیدا می‌کرد. مردم می‌گفتند: برویم لاله زار کمی راه برویم آدم تماشا کنیم، یا برویم اسلامبول دلمان باز شو!

خیابان‌های روشن و دل‌بازی بود، که عده‌ای با قدم‌های خیلی خیلی آهسته چند ساعتی مرتب از بالا تا پایین آن را می‌رفتند و دوباره

اولین محصول خیار و توت‌فرنگی و گیلان و بهترین ماهی سفید را می‌فروختند و البته مغازه بزرگ اسباب بازی فروشی جلوه‌های اصلی خیابان اسلامبول بودند.

لاله زار اسفالت بود و اسلامبول یادم هست که سنگفرش داشت، سنگ‌های بزرگ و این سنگفرش تا تمام طول خیابان شاه‌آباد و از آن



فیلم قشنگی نشون میده! یعنی تماشاچی سینمای ایران روی سابقه سینما میدانست که از این سینما چه نوع فیلم‌هایی را انتظار داشته باشد: بیشترش فیلم‌های مجلل و پرزرق و برق و عشق و عاشقی و رقص و آواز که منحصرأ به نمایش یک نوع زندگی شیرین و بی‌دغدغه و مرفه می‌پرداخت و خیلی از وقت‌ها فیلم‌هایش رنگی بود. فیلم‌رنگی آن موقع‌ها رایج نبود و نفس رنگی بودن برای فیلم امتیاز «مشتی جلب‌کن» بزرگی به حساب می‌آمد که جلوی سینما می‌نوشتند: «تمام رنگی» (تمام رنگی، در مقابل - شاید - نیمه رنگی، احتمالاً اشاره به فیلم‌های رنگ طبیعی، باصطلاح تکنی‌کالر داشت، در قبال بعضی فیلم‌های یک رنگ - که یک لایه قهوه‌ای رویشان کشیده بود - و آن را رنگی پای مشتری حساب می‌کردند. فیلم «شاه‌شاهان» مثلاً یک

برمی‌گشتند. راه رفتن در این خیابان‌ها به یک شکل سطحی هم که شده به آدم حسی از نشاط و در معرض چیزهای تمیز و قشنگ قرار گرفتن را می‌داد، مثل خود سینما رفتن.

گل سینماهای تهران

گل سینماهای تهران و بهترین سینمای شهر البته سینمای ایران در قلب خیابان لاله زار بود که مشتری‌های مرتب خود را از بین تیپ و طبقه‌ای خاص داشت، طبقه مرفه‌تر یا طبقه‌ای که به مسخره بهشان «فکلی ماب» می‌گفتند و یاکسانی که می‌خواستند موقتاً بین این افراد، احساس رفاه کنند. مردهای صورت تراشیده و کراوات زده و زن‌هایی که گاهی موها را به سبک هنرپیشه‌های فیلم بوکله کرده بودند.

خیلی از سینماها به هوای سینمایی خاص از خانه بیرون می‌آمدند: «شب جمعه پاشیم بریم سینما ایران!» حداکثر این بود که: «میگن

معروف ترین تماشاخانه های تهران و شیک ترین مغازه در خیابان لاله زار و کافه های آن پاتق هنرمندان و روزنامه نگاران و دکه «مامان آش» اولین ایستگاه شبگردها!

عکس های بغل دستاش دیده می شد. درست هم کنار ویتترین ایستاده بود که مبادا این شباهت از نظرها دور بماند. البته واقعاً شبیه هم بود، هرچند که او به نگاه رهگذرها ظاهراً اعتنائی نمی کرد ولی همین که در اطراف خودش زمزمه ی «کلارک گابل! کلارک گابل!» را می شنید اخم جذاب او غلیظ تر می شد و پیدا بود که از این توجه واقعاً حظی کرده است. جاذبه و شباهت این آقا در ماکه هنوز فیلم را ندیده بودیم (سال های سال بعدش دیدیم) در آن موقع البته آن چنان کارگر نیفتاد.

این جوان بعدها که صنعت (یا هنر) سینمای فارسی به راه افتاد به محصولات سینمای داخلی راه پیدا کرد (گرشا رئوفی) منتها به جای ایفای نقش کلارک گابل و جوانان عاشق پیشه، در اغلب فیلم ها متخصص تجاوز به خانم های آوازه خوان میانه سالی بود که در فیلم ها نقش دخترکان چشم و گوش بسته روستایی را بازی می کردند. (متخصص تجاوز و دزدان ناموس! جوانان فکلی و آراسته شهری بودند که پرویز، هوشنگ و همایون نام داشتند و سیگار دود می کردند).

فیلم «پلیس سوار شمال باختری» (با شرکت پولت گودار و گاری کوپر و رابرت پرستون، که رنگی و حادثه ای بود و جذاب بود و یک زمینه کوهستانی - جنگلی هم داشت)، معشوقه جنگل (که گفتم)، «سه برادر تفنگدار» (با شرکت گاری کوپر، ری میلاند و روبرت پرستون و برایان دان لوی، که حادثه ای بود و قشنگ بود و اتفاقاتش در صحرارخ می داد و گاری کوپر آخرش کشته می شد) از فیلم های مشخصی ست که از این دوره ی سینمای ایران یادم است. البته فیلم های ساز و ضربی خارجی و عاشقی بیشتری باید ما را برده باشند که چون در آن سن و سال هنوز با عشق و عاشقی کاری نداشتیم، به یادم نمانده. اعلان و اسم فیلم «کینگ کنگ» را هم از مقداری جلوترش یادم هست. این که این کلمه غریب و نامأنوس را با سواد آن ایام به چه شکلی خواندم و چه به روز آن آوردم، بماند!

سینمای البرز

رو بروی سینما ایران در خیابان لاله زار سینما البرز بوده که بعدها فهمیدیم جزو ابواب جمع سینمای ایران است. سینما البرز یک سه چهار درجه نازل تر از سینمای ایران بود و فیلم هایش خطاب به تماشاچی وسیع تری صادر



نبردند یعنی تشخیص دادند برای سن و سال ما مناسب نیست و یا فکر کردند جسد (میت) درش هست (وبچه های ترسند) جلوی سینما قیامت بود. آن موقع ها برای خرید بلیت صف و این حرف ها وجود نداشت و مردم به صورت کپه ای جلوی گیشه جمع می شدند و با سقلمه و فشار و بزنی بزن، بلیت می گرفتند و حضور مرد در جمع سینما روها به خصوص به لحاظ تأمین بلیت ضرورت داشت، و مرد هرچه جوان تر و قلدورتر البته برای این منظور بهتر...!

ارتیست وطنی!

چند بار که در آن روزها از جلوی سینما رد شدیم، هربار ما را با سقلمه و اشاره متوجه مرد جوانی کردند که با لباس سفید، کت و شلوار تابستانی و موی روغن زده ی براق و سبیل نازک در کنار سینما، درست کنار ویتترین عکس ها ایستاده و همان لبخند جذاب اخم آلوده ی کلارک گابل را به لب داشت که در

دستور صریح خانم ها به سینمای ایران می آمدند. وگرنه خدا شاهد است که فیلم های ایران خیلی کم فیلم های مردانه بودند.

برباد رفته!

فیلم مشهور و غوغای گری که آن موقع ها در سینمای ایران ظاهر شده بودند و علیرغم محدود بودن وسایل تبلیغ، سر و صدایش همه جا بود البته «برباد رفته» بود که ماندیدیم، ولی عکس بزرگ هنرپیشه های فیلم را به اندازه طول قامت یک آدم معمولی بریده روی چوب و (تخته سه لایی) نصب شده در آن طرف در ورودی سینما، در سرسرای اصلی یادم هست؛ کلارک گابل با آن لبخند اخم آلوده جذاب و موی خیس از روغن، و بیویان الی و الی و دواها و پلند (مرد بور بی نمکی که ریخت غم انگیز جوانان ناکام متوفی را داشت).

یکی دوبار که در آن روزها از جلوی سینمای ایران رد شدیم (ما را به دیدن «برباد رفته»

چنین فیلم رنگی ای بود، بدون این که - مثل «معشوقه جنگل» - تمام رنگی باشد).

هنرپیشه های آن روزها

در فیلم های خاص سینما ایران (که بعدها فهمیدیم عمدتاً فیلم های محصول «کمپانی مترو گلدوین مایر» و در کنارش فیلم های «پارامونت» و «آر. ک. او» و این ها را نشان می داد) زیباترین زن ها و جذاب ترین معروف ترین مردهای سینمای آن سال ها ظاهر می شدند.

هنرپیشه هایی مثل کلارک گیبل (که آن موقع ها «کلارک گابل» می گفتند و می نوشتند. این اسامی را ظاهر اشخاص فرانسه دان، با تلفظ فرانسه به فارسی برمی گردانند)، اسپنسر ترسی (که «تراسی» می گفتند)، روبرت تیلور، لانا تورنر (ترنر)، گریگارسن (که اغلب با «والتر پیجون» با هم ظاهر می شدند)، هدی لامار، ژانت (جنت) مک دونالد و همبازیش نلسون ادی، فردریک مارچ، نورماشیرر، جودی گارلند، جون کرافورد، جون بنت، روبرت یانگ، آن شریدان، پولت گودار (گودارد)، میر نالوی، ایرن دون (آیرین دان)، ری میلاند، فرد آستر، جین جروجرز (راجرز)، میکی رونی و... اینها بازی می کردند که جز عشق و عاشقی و خنده و آواز کاری نداشتند و اگر هم گاهی زندگی های زیبایشان به درام و دو سه قطره اشک کشیده می شد آدم اطمینان راسخ داشت که آخرسر، در تصویر بوسه درشتی که فیلم با نوشته سفیدی بر آن تمام می شد - همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می رسد....

در سالن سینما ایران بوی عطر زنانه «سو آردو پاری» می آمد که از خانه خودمان با شیشه آبی تیره می شناختم. خانم های آرایش کرده و فرزده بودند (معروف به «فرشش ماهه») و مشتری لاتی و زنده پوش به این سینما، به خاطر نوع فیلم هایش که مرد جماعت - مخصوصاً از نژاد لاتی را فراری میداد - راه نداشت.

مردها، اعم از بزرگسال و در مقام پدر، شوهر، نامزد، برادر و یا محافظ شخصی و قوم و خویش های مذکر دست دوم و سوم (که البته باید به شدت مؤتمن می بودند تا دخترهای خانواده را به سینما ببرند) و چه در نقش غیر فعال یک همراه بی خاصیت، نظیر من، به خواسته و روی هدایت و یا تشویق و یا



می شد. فیلم هایی که مردها و پسر بچه ها هم – علاوه بر خانم ها، و یا فقط مردها و پسر بچه ها – می توانستند دوست داشته باشند، گرچه یادم است که فیلم سراسر آواز عاشقی «با فرشته ای ازدواج کردم» را با شرکت (ژانت مک دونالد و نلسون ادی) در این سینما دیدیم. از این فیلم تنها یک صحنه را به خاطر دارم: «ژانت مک دونالد که با صورت همیشه معصوم و متبسم در حال آواز، غرق در لباس حریر سفید پف کرده از پلکانی عریض و خمیده پایین میآمد و در انتهای پله ها نلسون ادی – یک مرد بور و بی نمک دیگر – با موهای روشن پله پله و لب هایی که پیدا بود بهش رنگ مالیده اند. فیلم سیاه و سفید بود. با چشم های آکنده از عشق و آرزو انتظار او را می کشید و پله پله و دهن به دهن با هم آن آواز را مبادله می کردند. برگشتم و به خواهرم نگاه کردم که **مدل کامل همان نگاه معصوم متبسم را در چشم هایش داشت.**

سینمای البرز اما غیر از این نوع فیلم هاگاهی فیلم های دیگری هم میداد که هم برای ما و هم برای همشیره – که **سر نوشت فیلم دیدن** خانواده دست او بود – جاذبه داشت (هر چند که انطباق این سلیقه ها خیلی به ندرت رخ میداد). فیلم حادثه ای و شمشیر بازی – تاریخی «**نقاب آهن پوش**» با شرکت شمشیر زن مشهور آن دوران لوئی (لوئیس) هالیوارد و «جون بنت» زیبا را در این سینما دیدیم که سرش چه قیامتی بود و برادرم با چه مکفاتی رفت و بلیت گرفت. (مرحوم لوئیس هالیوارد. یا هی وارد. به قول دوستم پرویز نوری – انگار ما تنها کسانی بودیم که او را می شناختیم).

پدیده تارزان!

لورل و هاردی ها را هم سینمای البرز نشان میداد که خیلی مشتری داشت، منتها باز

مشتری هایش بیشتر از جنس مردانه بودند (به شدت در مقابل تحمیل این باور عمومی – باور مردانه – می خواهم مقاومت کنم که «زن جماعت» **حس بذله** ندارد و خلاصه شوخی سرش نمی شود، هر چند که در عمرم، تا این لحظه از عمر، زنی را که بذله سنج باشد، بسیار به ندرت دیده و شناخته ام) فیلم خیلی عزیز و جانانه ای که مادر سینمای البرز دیدیم و مهر و مسجل در ذهن ما ماند «**معشوقه تارزان**» با شرکت جون و ویسمولر (جانی وایسمولر) و مورین اوسولیوان بود (که عالم خلقت به این زیبایی و ظرافت زن کمتر به خود دیده است). این فیلم قهوه ای رنگ، نقطه دلپذیر و فراموش نشدنی اولین معارفه ما با پدیده **جهانگیر «تارزان»** بود و به تصدیق عموم، بهترین تارزان، در این این ده – دوازده مرد هیکلداری بود که در طی تاریخ سینما جامه اندک تارزان را به تن آراسته اند: جون و ویسمولر.

محض و جود عزیز او آنقدر در حوض های پراز کرم و خاکشیر دست و پا زدیم و آب قورت دادیم که عاقبت شنا یاد گرفتیم (شنا که البته چه عرض کنم، یک جور دست و پا زدن برای زیر آب نرفتن، شنای معروف به **شنای سگی**)، و در خانه و کوچه آنقدر نعره تارزانی کشیدیم تا به ضرب فریاد رساتر و آمرانه (**خفه خون بگیر!**) با حنجره خراشیده شده، ساکت شدیم!

«پسر تارزان» را هم در همین سینمای البرز دیدیم، و یادم است که **باز فیلم قهوه ای بود** (یادم نیست کدام یک از این دو تا تارزان را جلوتر دیدیم) و یادم است که تارزان و خانمش در جنگل بودند و طیاره ای سقوط می کرد و توی این طیاره که همگی مسافران در دم مرده بودند، فقط بچه شیرخواره ای زنده

مانده بود که تارزان و زنش او را به فرزندی برداشتند و بزرگ ترشد و پسر بچه بانمک و دوست داشتنی ای با موهای فر فری شد که سوار فیل کوچولویی می شد و مثل پدرش از شاخه ها تاب می خورد و گاهی هم نعره ظریفی سرمیداد... سال ها بعد فهمیدیم (این اطلاعات از مراتب دانش بعدی ست) که این طرز بچه پیدا کردن تارزان و بانو، به جای آن که مثل همه زوج های دیگر به شیوه ی مرسوم بچه دار شوند به خاطر این بود که تارزان و این خانم به طور رسمی و محضری با هم ازدواج نکرده بودند و هر چند که شبانه روز در جنگل با هم زندگی می کردند ولی **هیچ امری بین آنها صورت نمی پذیرفت** و تارزان و بانو و جمع تماشاگران از هر نوع شبهه ای در این مورد بدور بودند. تارزان و بانو فقط در حادثه، در شیرجه در آب، در شکستن نارگیل و نوشیدن شیر ی آن، در بازی با شیتا (چیتا) میمون، در مبارزه با شیر و پلنگ و سیاه ها و سفیدهای بدجنس و بعضی امور دیگر از این قبیل، با همدیگر مشارکت داشتند.

این تازان را هم در سینمای البرز دیدیم. اما یک تارزان دیگر بود که نمی دانم چرا – شاید چون که به نظر صاحب سینما این جور رسیده بود که این یکی خانوادگی ترست چون قضایایش مقداری در شهر رخ می داد – در سینمای ایران نشان دادند، که آن هم خیلی ولوله به پا کرد. «**تارزان در نیویورک**» که بدجنس ها پسر تارزان را روی یک اصولی که الان یادم نیست (و اهمیتی هم ندارد) میزد دیدند و به نیویورک می بردند و تارزان و عیالش دنبال بچه می رفتند و بعد از این که دمار از روزگار دردها در می آوردند بچه را برداشته و به جنگل خودشان برمی گشتند.

این هم از **فیلم های در یاد ماندنی** آن سال ها بود و به خصوص دوتا صحنه یا فصلش به شکلی که با جان به در، رود در خاطر ما مانده: صحنه ای که پلیس دنبال تارزان می کند و او خودش را به بلندای پل بسیار عظیمی می رساند و از زنجیرهای آویزان پل – از این پل های معلق است – بالا می رود و پلیس همه جادنبال اوست و از دو طرف نزدیک می شوند و الان است که به او برسند که تارزان در بلندترین نقطه پل می ایستد و دیگر راه فراری ندارد و در این لحظه است که کت خودش را در می آورد و به دور می اندازد و با یک جست در هوا بلند می شود و با یک شیرجه ی فرشته ی کشیده و کامل و زیبا از آن **بلندی سرگیجه آور** در رودخانه فرو می آید. پلیس کت می شود و **سوت بلبلی و چهچه و کف زدن**، سینمای ایران را به لرزه در می آورد.

«ادامه دارد»



چکه!
چکه!

قتل استاد باستان

یکی از قربانیان قتل های زنجیره ای در حاکمیت جمهوری اسلامی دکتر احمد تفضلی است. او پیش از انقلاب به انگلستان و فرانسه رفت و تحصیل کرد و درجه دکترا گرفت. مدتی در دانشگاه های (سوربن) فرانسه و (هاروارد) آمریکا تدریس کرد و در دانشگاه تهران نیز استاد تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام بود و از آثار او «اسطوره زردشت» و تألیف «دستور زمان پهلوی» است. دکتر تفضلی در سال ۱۳۷۵ در یک حادثه عمدی تصادف اتومبیل به قتل رسید.

قدیمی ترین خزنده

تمساح (کروکودیل) قدیمی ترین خزنده روی زمین و هم خانواده دایناسورهاست چشم ها و سوراخ های بینی و گوش هایش در بالاترین سطوح سرش قرار دارد و به همین علت می تواند تمام بدن را زیر آب ببرد بدون این که دیده شود و همه جا را زیر نظر بگیرد. تمساح قادر به بیرون آوردن زبان خود نیست و آن را در عقب حلق خود بالا نگاه می دارد تا از ورود آب به شکمش جلوگیری و موجودات زنده را شکار کند. سوسمارهای رود نیل آدمخوارند و سالانه چند هزار نفر را شکار می کنند.

سرزمین فاقد گورستان

مردم «تبت» از جمله جماعت گیاه خوار دنیا هستند. آنها مرده های خود معمولاً دفن نمی کنند چون به نظر آن بدن بدون روح فاقد اهمیت است. آنها بدن مرده را قطعه قطعه کرده و در جای دوری می اندازند تا خوراک لاشخورها شود.

سلجوقی و عثمانی!

امپراتوری عثمانی (ادامه فرمانروایی ترکان سلجوقی بود که در قرن ۹ میلادی امپراتوری وسیعی را در ایران، عراق و سوریه داشتند) آنها پس از غلبه بر امپراتوری بیزانس در سال ۱۰۷۱ میلادی به سمت آناتولی رفتند که در زمان سلجوقیان مسلمان شده بود. بخش فرعی امپراتوری سلجوقیان تحت فرمان فرماندهی به نام «عثمان» بود که پس از انقراض سلسله سلجوقیان در سال ۱۳۰۸ میلادی امپراتوری عثمانی را بنیان نهاد و به عنوان «عثمان اول» در سال (۱۳۲۵ م) روی به سوی اروپا نهاد. آنها پس از تصرف بالکان و مجارستان تا پشت دیوارهای «وین» پایتخت اتریش پیش رفتند. عثمانی ها تونس، مصر، سوریه، لیبی و عدن را هم متصرف شدند.

ترکیه: نگاهی به آینده!

در سفر به این کشور
از مقایسه امروز آنان
و دیروز کشورم دچار
افسوس و حسرت
و حیرت شدم!

حکومت اسلامی ترکیه از وضعیت «بهار عربی» در کشورهای
تونس، مصر و لیبی، سهم چشم گیری به دست آورده است!

هایی که پاتوق مخالفان خویش شلیک می کردند تا این که ارتش ترکیه به فرماندهی ژنرال «کنان اورن» و همراهی چهار نفر فرماندهان نیروی زمینی - هوایی، دریایی و ژاندارمری، در ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ حرکت کرد، ترک ها به ویژه آن را کودتای نامی خوانند چون کسی کشته نشد و خونی بر زمین نریخت بلکه به آن حرکت ۱۲ سپتامبر می گویند.

به هر حال ارتشی ها هر چهار نفر سردهسته سیاستمداران را به اتفاق چندین مهره سیاسی دیگر با احترام شبانه دستگیر و به جزیره ای بردند. تلفن و غیره را هم از ایشان گرفتند و گفتند: وقتی شما نتوانستید به «شیوه دموکراسی» با هم رفتار کنید و هر هفته چندین جنازه سیاسی در شهر دفن می شود بفرمایید در این جزیره خوش آب و هوای در تابستان استراحت کنید تا ما آرامش را به مملکت برگردانیم! و چنین نیز شد و آرامش و امنیت پس از مدتی بگير و ببند برقرار گردید.

این شیوه نظامیان ترکیه سابقه داشت و در حدود ده سال طول کشید تا مجدداً احزاب تشکل های خود را باز یافتند و در طول زمان بیست سال گذشته اکثر ا دست راستی ها - گاهی «بلنت اجویت» و طرفداران چپ و سوسیالیست کابینه را تشکیل می دادند و بالاخره زمانی نیز نجم الدین اربکان - که از سی سال پیش حزب شریعت چی و اسلامی خود را داشت - به حکومت رسید. از بطن حکومت نجم الدین اربکان بعد از درگذشت او حزب حاکم فعلی عدالت و خیزش

حقوق در دانشگاه استانبول بودم به لحاظ دانستن زبان آذری و ترکی عثمانی با چم و خم اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ترکیه آشنا شدم. من ۳۲ سال پیش شاهد روی کار آمدن حکومت نظامی در ترکیه و وقایع آن زمان بودم و اکنون که بعد از سی سال بار دیگر به ترکیه برگشتم و دیدار دوباره ای از ترکیه با حکومت حزب عدالت و خیرش (عدالت و کالکینما پارتی سی) داشتم که به راستی سرعت پیشرفت آنها و عقب ماندگی و واپسگرایی کشورمان - که ظاهراً هر دو تحت نوعی حکومت اسلامی هستند، دچار شگفتی و شرمندگی شدم.

واکنش ارتش به تعرضات سیاسی

در سپتامبر ۱۹۸۰ در دست زمانی که ایران مورد حمله وحشیانه صدام حسین قرار گرفت، ترکیه در ناآرامی سیاسی شدیدی گرفتار بود.

دست راستی ها به رهبری «سلیمان دمیرل» نخست وزیر و رئیس جمهور بعدی، و دست چپی ها به رهبری «بلنت آجویت» نخست وزیر بعدی و نیز شریعت چی ها به رهبری «نجم الدین اربکان» که او نیز بعدها مدتی نخست وزیر شد و بالاخره پان ترکیست ها به رهبری «آلپ اصلان ترکش» هر یک ساز خود را می زدند.

حملات مسلحانه دینی «سانجی ها» و «سولجی ها» یا دست راستی ها و چپ ها، غوغا می کرد. حملات کورکورانه هر دو طرف هفته ای یک یا چند نفر را در خیابان و جاده ای نقش زمین می ساخت. آنها با مسلسل به کافه و قهوه خانه

ایر (هما) را که حداقل ۳۵ سال فرسوده اند و بیش از ساعات مجاز خود پرواز می کنند و ده ها فروند آنها تاکنون سقوط کرده و جان صدها هموطن مرا گرفته است و پوشش مهماندان که غم و عزای سوگواری را بر دل می نشاند و بالاخره همه چیز آن، ناگهان یک مقایسه سرانگشتی با ترکیه ۳۵ سال پیش و ایران همزمان در مغزم تجسم یافت. آن روزها، ما چه داشتیم و امروز ترکیه چه دارد؟ و ما در کجای اقتصاد جهانی هستیم و ترکیه در کجای اقتصاد دنیا جای دارد؟

آزادی مطبوعات و رادیو تلویزیون در ایران کجاست و صدها روزنامه و رادیو و تلویزیون ملی و آزاد در ترکیه کجا هستند.

درست است که در ترکیه حکومت اسلامی است و حضور چنین حکومتی را با دختران و کارکنان محجبه، (به علاوه تواله های نشسته اسلامی، با لوله آب جاری برای طهارت در فرودگاه ها) می بینیم ولی از بابت مذهبی فعلاً کسی را با کسی کاری نیست، هر کس فکر خود را دارد و راه خودش را می رود سرش در کار و بار خویش است. از مأمورین امر به معروف و نهی از منکر و گشت ثارالله و ارشاد و دختران زینب خبری نیست.

شگفتی و شرمندگی!

در تابستان سال ۱۹۸۰ من نیز چون اکثر خود تبعیدی های ایرانی - که فضای اختناق ناشی از حکومت ملایان مسمومشان می کرد - کوچ اجباری و جلای وطن را از ترکیه، آغاز کردم. از ۱۹۸۰ تا سال ۱۹۸۲ که دانشجوی دوره دکترای



دکتر حسین حقیقی
حقوقدان - چهره سیاسی

اسلام غیر مزاحم!

در تابستان امسال به دعوت دوستی برای دو هفته به ویلای او در یکی از شهرک های سواحل جنوبی ترکیه در کنار مدیترانه رفتم.

از لحظه ای که در شرکت هواپیمایی ترکیه نشستیم، نبودن و تر و تمیزی هواپیما و پوشش مهماندان آن را همراه با پذیرایی کامل غذا و نوشیدنی ها دیدم! - به ویژه زمانی که روی یکی از بروشورهای شرکت هواپیمایی عنوان «بهترین خطوط هوایی در اروپا» را خواندم - انگار کسی دو دستی از صندلی عقب تو سرم زد. این احساس از بخل و حسد نبود بلکه از تحسیر و حسرت من بود یک لحظه در پیش چشم خود هواپیماهای ایران



چکه! چکه!

جنجال قبرستانی

بی گمان شمس الدین محمد بن بهاء الدین ملقب به حافظ شیرازی از جمله معدود شاعران (به خصوص در قرن هشتم) است که در زمان خود اشعارش بیشتر در دسترس و توسط مردم خوانده می شد. به همین جهت عده ای از «ریاکاران» دشمن او بودند و هنگامی که فوت شد عده ای بر سر تشییع جنازه و دفن او جنجالی به پا شد و عده ای از مسلمانان متعصب راضی به دفن او در گورستان مسلمانان نمی شدند و عده ای دیگر همچنان بر سر زهد و ایمان او، اصرار داشتند.

فال حافظ!

این که عده ای از حافظ (که غزل هایش مرز قرن ها را گذرانده) به عنوان «پیشگو» هم می شناسند و با دیوان او فال می گیرند به واسطه آن است که دعوی میان عده ای از مسلمانان و دوستداران شاعر بر سر دفن او موجب شده که از شعر خود او کمک بگیرند و اشعار حافظ که در دسترس بود در یک خمره کوچک ریختند و پسر بچه نابالغی دست توی این کوزه بزرگ کرد و یک غزل او را بیرون آورد که تکلیف دفن پیکر او معلوم شد که در قبرستان مسلمانان دفن شود یا نه. پسر بچه شعر را بیرون آورد و اولین بیت غزل، مردم را منقلب کرد:

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ/ که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت/.

زیباترین جلوه های طبیعت

یکی از زیباترین مناظر طبیعی جهان آبشار «ماراکاس» است که با ۹۵ متر ارتفاع در بلندی های جنگلی شمال جزیره ترینیداد قرار دارد. این کشور (شامل دو جزیره) در مجمع الجزایر هند غربی واقع است (شمال قاره آمریکای جنوبی و در نزدیکی سواحل ونزوئلا). این جزیره در سال ۱۴۹۸ (قرن پانزدهم) توسط کریستف کلمب کشف شد و پس از اسپانیایی ها و پرتغالی ها، ۱۷۹ سال نیز استعمار انگلستان بر سرزمین ترینیداد و توباگو حاکم بود و آنها در سال ۱۹۶۲ به نوعی استقلال دست یافتند.

حاکمیت و تفتیش عقاید

تفتیش عقاید قرون وسطایی به معنای پرس و جو و بازپرسی، از آیین های سختگیرانه کلیسای کاتولیک بود که توسط پاپ گرگوری نهم (در سال ۱۲۳۱ م) در فرانسه و ایتالیا و اسپانیا بخشی از وظایف قانون کلیسا شد و افراد بابت اعتقادات غیردینی به سختی مجازات و شکنجه می شدند.

زنان و دختران محجبه، توالی های اسلامی با لوله آب جاری برای طهارت و پخش اذان از گلدسته ها، مانع از حرکت و ترقی و پیشرفت ترکیه نشده است!

درآمد سرانه اشان سه برابر درآمد ایرانی هاست خانه سازی می کند. یا برای کشورهای آفریقایی که (حتی نام و محل آنها نیز به سختی در روی نقشه جهان پیدا می شود) کارخانه و پالایشگاه می سازد. نمی دانم خداوند متعال این همه «ذکاوت و هوشمندی» را چگونه یکجا به رئیس جمهور و حکومت حاکم بر ایران عطا فرموده است؟!

شاید امروز، اردوغان رؤیای بنیانگذار امپراطور عثمانی و «عثمان» جوان هفتصد سال پیش را دارد ولی متأسفانه جهان، جهان دیگری است سال هاست ترکیه خواهان ورود به بازار مشترک اروپاست و هر بار به دلایلی این عضویت به تعویق افتاده است. دلیل اصلی آن را بعضی ها اسلامی بودن ترکیه می دانند ولی امروز اردوغان برای اتحادیه اروپا و غرب گاهی شاخ و شانه هم می کشد. امروز در استانبول، سواحل ترکیه در مدیترانه و دیگر نقاط توریستی ترکیه، میلیون ها توریست آزادانه و به راحتی دلار و یورو خرج می کنند. سواحل مدیترانه در آنتالیا، بودروم، فتحیه و امیر و استانبول پر از مه پیکران شناگر است که فقط نیمه وسط تن خود را می پوشانند و سینه را باز و عریان به آفتاب می سپارند در حالی که روزی پنج نوبت بدون استناد سراسر ترکیه از بلندگوی گلدسته های مساجد در تمام این مناطق صدای اذان به گوش می رسد و در تمام این مراکز و جوامع زنان سنتی با حجاب و نیز دختران مدرن با حجاب رami بینید در ترکیه چون ایران گذشته ما، عده ای به طور سنتی روسری دارند به ویژه در مناطق روستایی و داشتن چارقد بخشی از پوشش محلی است ولی وقتی در بوتیک های عثمان بیک در استانبول پوشش های مانکن اسلامی می بینید، قضیه فرق می کند.

(ادامه دارد)



ایران در حالی که میلیارد ها دلار برای داشتن جای پای در سیاست خاورمیانه خرج کرده است و ده ها میلیارد دلار به سازمان های حماس و جهاد اسلامی و حزب الله لبنان و غیره بخشیده است امروز همگان می بینیم که تمام این موقعیت ها را «اردوغان» نخست وزیر ترکیه با چند ژست سیاسی و قهرآمیز بدون هیچ هزینه ای در مقابل اسرائیل، بین اعراب کسب نموده و اینک پرچم ترکیه است که در نوار غزه و دیگر مناطق عربی بردر و دیوارهاست.

سهم گیری در منطقه

تابستان امسال «اردوغان» با دو بیست کارشناس و بازرگان به تونس، مصر و لیبی رفت. او از مقاطعه کاری ها، قراردادهای پولساز اقتصادی و نفوذ سیاسی، سهم می خواهد و سفر خود را برابر با سفر دو نفره سارکوزی (رئیس جمهور فرانسه) و کامرون (نخست وزیر انگلستان) به لیبی و سایر مناطق بهار عربی هم سنگ می بیند. رئیس جمهور ایران نیز برای مردم بی خانمان و نزوئلا که

(عدالت و کالکینما پارتی سی) متولد شد و عبدالله گل «رئیس جمهور» و «رجب طیب اردوغان» نخست وزیر برای سومین دوره متوالی فعلاً حکومت را در دست دارند. ترکیه حقدارسی سال اخیر ترقیات چشمگیری داشته است.

ایران با وجود حکومت نالایق اسلامی و تحریم غرب بهترین بازار ترکیه در سی سال اخیر بوده است.

جنگ ایران و عراق – جنگ افغانستان – جنگ عراق و نیازهای اقتصادی و تجارتی آن ها و بالاخره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ورود ترکیه به بازار جمهوری های آزاد شده از اتحاد شوروی، در آذربایجان و آسیای میانه نقش اساسی در رونق اقتصادی و تجاری ترکیه داشته است.

در حالی که بعد از ۱۹۹۰ و آزادی جمهوری های مسلمان آذربایجان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و غیره جمهوری اسلامی برای این کشورها مهر و سجاده و ترجمه رساله خمینی و قرآن و کتاب دعا می فرستاد. دولت ترکیه هوشمندانه از طریق فرهنگی، رسانه ای، صنعتی و اقتصادی وارد بازار سهام این کشورها گردید.

آزادی نسبی و قابل لمس بعد از روی کار آمدن حکومت های سیویل از ۲۰ سال پیش، اجازه تأسیس ده ها تلویزیون و رادیوی بخش خصوصی و آزادی سابقه دار مطبوعات، خود نقش بسیار برجسته از پیشرفت اجتماعی و اقتصادی ترکیه داشته است.

بخش اقتصادی

ترکیه نخست جزو «سامیت ۲۰» و یکی از ۲۰ کشور اول اقتصادی جهان گردید و گویا اخیراً نیز توانسته خود را به رتبه ۱۲ یا ۱۳ اقتصادی جهان برساند. کشوری که هیچیک از ثروت های طبیعی ایران را از قبیل نفت، گاز، مس و غیره ندارد ولی البته در میان دو دریای سیاه و مدیترانه با جذابیت های توریستی فراوان قرار گرفته است.

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

روز خبرنگار، جایزه بهترین خبرنگار

در اوج تهدید و آزار خبرنگاران و روزنامه نگاران و نویسندگان مطبوعات در ایران!



«العالم» از شبکه های عربی زبان خود حکومت اسلامی است.

به گفته برگزارکنندگان دولتی همایش، این خانم «نقش مهمی در انعکاس تحولات میدان التحریر داشته است»! که البته من هر چه در سایت های خبری غیر فارسی دنبال چنین خبرنگار کارآزموده ای گشتم، اثری از تلاش های این خانم پیدا نکردم. به نظر می آید که کارایشان این بوده که در میدان التحریر بگردد و افرادی را پیدا کند که می خواهند مصر هم چون ایران صاحب حکومت اسلامی شود، و از آن ها در تلویزیون العالم جمهوری اسلامی به عنوان نمایندگان خواست مردم مصر یاد کند.

زنان دیگری هم که جایزه هایی گرفته اند همه از کشورهایی جز ایران هستند، و آن گونه که در بیانیه این همایش آمده یک چنان وظایفی را بر عهده داشته اند.

ادعاهای وارونه!

در بیانیه ی این همایش بر نقش و تأثیر «زنان مسلمان با حجاب» در تظاهرات کشورهای مختلف اسلامی و این که مسئولیت مهم آن ها

این همایش که عنوان «جایزه ی بین المللی خبرنگاران زن جهان اسلام کلام زینب (س) با موضوع بیداری اسلامی» را بر خود دارد و امسال دومین سالی است که برگزار می شود، به همت خبرگزاری زنان ایران، که بیشتر گردانندگان اش مرد هستند و کلاً زیر نظر آیت الله ها و امام جمعه ها اداره می شود، و با همکاری مرکز امور زنان و خانواده ریاست جمهوری، معاونت امور مطبوعات و اطلاع رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران و وزارت امور خارجه، دیروز (هشتم آبان) در محل نمایشگاه بین المللی مطبوعات و خبرگزاری ها برگزار شد.

خبرنگار هدایت شونده!

آن گونه که خبرگزاری زنان اطلاع داده، «از بین ۱۸۰ خبرنگار زن (البته اسلامی) که مورد بررسی قرار گرفته اند ۲۰ نفر به عنوان خبرنگار برتر انتخاب شده اند» و اولین جایزه هم نصیب زنی به نام «نرمین خلیل انور» شده و او که خبرنگار شبکه العالم است جایزه ۵۰۰۰ یورو پی همایش را از آن خود کرده است البته در خبر گفته نشده است که

نویسندگان می دانند. در همین یکی دو سال گذشته نیز ایران اسلامی شده، (در کنار کشور چین) همچنان جایگاه خود را به عنوان بزرگترین زندان برای روزنامه نگاران حفظ کرده است.

به خصوص، در پی جنبش آزادی خواهانه ی دو سال پیش، هجوم این حکومت برای دستگیری، بازداشت، تهدید، و آزار خبرنگاران و نویسندگان به اوج خود رسیده است.

در حال حاضر ما در ایران نه تنها چیزی به نام آزادی بیان نداریم، بلکه انجمن صنفی روزنامه نگاران نیز دو سال پیش در آستانه ی «روز خبرنگار» به دستور قاضی مرتضوی تعطیل شده و اکنون نیز عملاً هیچ کاره است.

بیشتر روزنامه ها، نشریات، و وبلاگ ها یا بسته شده است، یا زیر نظر سازمان های ارشاد اسلامی و غیره کار می کنند و یا به شکل «پیرزمینی» به کار خودشان ادامه می دهند.

در چنین وضعیتی برگزاری همایش پرسروصدای «انتخاب خبرنگار برتر» شباهت به طنز تلخی دارد که انجاش تنها از این حکومت ناپهنگام اسلامی در قرن بیست و یکم بر می آید.



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

مراسم حکومتی!

چند سالی است که سازمان های حقوق بشر، و سازمان هایی چون گزارشگران بدون مرز، و سازمان های دیگری، ایران زیر سلطه ی جمهوری اسلامی را بزرگترین زندان خبرنگاران و



**چکه !
چکه !**

شاعر و پیشگویی اش!

«اوحدین محمد ایبوری» (انوری) از شاعران بزرگ دربار سلطان سنجر بود. ولی بیشترین شهرت او به واسطه پیشگویی او مبنی بر باد و طوفان شدید در ۲۹ جمادی الاول سال ۵۸۲ ه. ق می باشد که پیش بینی کرده بود که این طوفان مهیب همه شهر را نابود و ویران خواهد کرد ولی دست بر قضا در این روز حتی نسیمی هم نوزید تا چه برسد به باد سخت و طوفان: (یا مرسل الريح تودانی وانوری)!

فرمانروای ضد بودایی

در تاریخ ژاپن آمده است که «نوبوناگاه» فرمانروای ژاپن در سده شانزدهم میلادی دشمن بودایی ها بود و به دستور او بسیاری از رهبران آنها را بی رحمانه نابود و معابد آن را ویران و ده ها هزار تن از زن و مردان بودایی را کشتند و یا به آتش سوختند و بسیاری را در معابد خود محبوس کردند.

بازگشت مردگان به خانه ها

روز ۱۵ ماه مه، روز «ئوبون» در ژاپن است. «ئوبون» روزی است که در ژاپن مردگان به خانه خودشان برمی گردند. مردم خانه هایشان را تمیز می کنند. غذاهای خیلی خوب می پزند و گل های قشنگ برای مردگان جلوی محراب بودایی می گذارند. همه خانواده یکجا جمع می شوند و برای مردگان نماز می کنند.

اعداد خوب و بد!

بدنیست بدانید که ژاپنی ها برای اعداد هم معنی خاصی دارند بهترین عدد برای آنها «۸» است و شگون دارد و سعادت می آورد و در مقابل عدد «۴» بدشگون است و اکثر هتل های ژاپنی که در چندین طبقه است طبقه «۴» ندارد. یعنی از طبقه «۳» به طبقه «۵» می رود. اگر احياناً آپارتمانی یا هتلی طبقه «۴» داشته باشد، نه کسی در آن می رود و نه جشنی می گیرند و نه در آن منزل می کند.

لاتاری ایرانی

اولین لاتاری (لوتری) ایرانی صد و ده سال پیش به وسیله مریضخانه مظفریه و هیئت تجار ایرانی در استانبول به منظور کمک به ایرانیان مهاجر برگزار شد. در این لاتاری ۵۰ مورد اشیاء قیمتی و عتیقه و قدیمی از سوی ایرانیان مقیم استانبول به این حراج عرضه شد. از جمله نسخه خطی (قرن هشتم هجری) از دیوان سعدی (رجب سال ۱۳۲۲ ه. ق - اکتبر ۱۹۰۴ م).

آزادی بیان نیست، انجمن صنفی روزنامه نگاران تعطیل شده، بیشتر روزنامه ها، نشریات و وبلاگ ها بسته شده است!



می تواند برای آنان خطر مجازات اعدام را به دنبال داشته باشد.

همچنین، چندی پیش، به گزارش آر. اف. آی، در روز خبرنگار (۱۷ مرداد) چهارده روزنامه نگار ایرانی که به علت فعالیت صنفی و در دفاع از آزادی بیان از دوسال پیش در زندان به سر می برند، با انتشار بیانیه ای از حضور بیش از چهل خبرنگار که بدون هیچ دادگاهی در زندان ها به سر می برند سخن گفته اند.

گزارش های مستند دیگر نیز از آن حکایت می کنند که تعدادی از این روزنامه نگاران زندانی، بدون بهره مندی از کوچکترین امکانات رفاهی که زندانیان عادی از آنها برخوردارند، هم اکنون در زندان های مختلف کشور نگهداری می شوند. بعضی از این روزنامه نگاران ماه ها است از هر گونه حق مرخصی محروم بوده اند و حتی تعدادی از آنها از داشتن پزشک و درمان محروم هستند.

اینها تازه خبرنگاران شناخته شده هستند و هم اکنون در زندان ها ده ها وبلاگر بدون آن که کسی از وضعیت آن ها اطلاع داشته باشد احتمالاً شرایطی بدتر هم دارند.

در این میان، حکومت اسلامی، در آرزوی گسترش قدرت خود به دیگر نقاط جهان، همچنان از هر حربه ای استفاده می کند تا داشته های مردم رنج دیده ایران را به صورت دلار و یورو به عنوان جایزه های پنهان و آشکار به کسانی ببخشد که کارشان توسعه تورسم، و یا تبلیغ حکومت اسلامی است؛ خبرنگارانی که قرار نیست برای مخاطبان شان از چیزی به نام واقعیت و جنایت هم خبر دهند.

قیام هایی از کشورهای مختلف بیرون رفته و در کشور آمریکا هم نتایج و اثرات آن را می بینیم، این خبرنگاران هستند که موضوعات را منعکس کرده و در صدر اخبار قرار می دهند... برگزاری همایش و جایزه ی بین المللی خبرنگاران زن جهان اسلام می تواند جلوه ای از رشد فرهنگی باشد چرا که زنان فرهیخته در کشور ما و کشورهای مختلف جهان خوش درخشیدند و در سخت ترین شرایط مهم ترین اخبار را به جهانیان انعکاس دادند.

یادمان باشد که این همایش درست زمانی - یا به قول خانم آلیا، در فضای «پویا و بانشاط خبرنگاری در کشور ما» تشکیل شده است که تعداد زیادی از خبرنگاران، نویسندگان، و بلاگرها در زندان های ایران اسیر هستند و در وضعیتی کاملاً غیر انسانی به سر می برند. از جمله ی آنها می توان زنان خبرنگار و روزنامه نویس های برجسته ای چون شیوا نظر آهاری اشاره کرد که به شش سال زندان در ایزه و ۷۶ ضربه شلاق و محرومیت از شغل روزنامه نویسی محکوم شده، و یا از مریم مجد خبرنگار پر تلاش عکاس ورزشی زنان یاد نموده که ربه و به زندان برده شده است.

در گزارش کمیته ی حمایت از خبرنگاران «سی. پی. جی» که در مارچ گذشته در نیویورک انتشار یافت، اعلام شده است که ۳۵ خبرنگار در ایران زندانی هستند، ۱۸ نفر نیز به مناسبت ایام نوروزی موقتاً آزاد شده و در مرخصی به سر می برند، و بسیاری از بازداشت شدگان در زندان تحت شکنجه های جسمی و روحی قرار دارند تا به اعترافات غیر واقعی تن دهند؛ اعترافاتی که

اصلاح جوامع (در واقع امر به معروف و صدور حکومت اسلامی به جوامع خود) می باشد تاکید زیادی گذاشته شده است. در بخشی از این بیانیه آمده است که: «امروز نیز زنان در کشورهای مسلمان منطقه، بخصوص آنهایی که در کشورهای مصر، لیبی، بحرین، تونس و یمن زندگی می کنند، با الگو گرفتن از سمیه، اولین شهید زن اسلام، به مقاومت در برابر دشمن وحشی و خدا شناس می پردازند. این حضور و شجاعت، یادآور نقش سرنوشت ساز و عظیم زنان مسلمان ایران در طول تحولات انقلاب اسلامی ایران در ۳۳ سال پیش است. زنان در کشورهای منطقه با حضور دوشادوش خود در کنار مردان در تظاهرات، ثابت کرده اند که آنچه غربی ها در مورد انزوای زنان مسلمان می گویند، کذب محض است. در اوج اعتراضات دیکتاتورهای کشورهای منطقه، خیابان ها شاهد خیل عظیم زنان مسلمان و با حجابی بودند که با فریادهای خود خواهان سرنگونی حکومت مستبد کشورشان بودند.»

خانم فاطمه آلیا، متخصص این گونه همایش های پوچ و پر هزینه ی حکومت اسلامی، در این همایش سخنرانی بلندی ایراد کرده و ضمن شکر به درگاه خدا که: «در سایه ی نظام جمهوری اسلام ایران موضوع خبر و خبرنگاری و رسالت مسئولیت مورد احترام است... و خبرنگاری به عنوان چهارمین رکن مردم سالاری و دموکراسی وضعیت پویا و بانشاطی در کشور ما دارد...» گفت که: «در ماه های اخیر که موج بیداری اسلامی جهان را تحت الشعاع هر اقدامی قرار داده است و



سفرنامه دروغین از بهشت و دوزخ عهد باستان!

اراجیف اغراق آمیز و دور از واقعیت باستانی که در آئین مسلمانان مو به مو تکرار و تأکید شده است!

ریشگنی و گند در دوزخ را که پادافره گونه گونه‌ای است که دیوان و جادوان و بزه‌گران کنند و به تو نمائیم. گاه راستان و آن دروغ زنان و به تو نمائیم پاداش خوب گروشان به هرمزد و امشاسپندان و نیکی در بهشت و بدی در دوزخ، و هستی یزدان و امشاسپندان در بهشت و به تو نمائیم زخم و پادافره گونه گونه به دروندان را به دوزخ که از اهریمن و دیوان و پتیارگان رسد. (تمامی این نوشته برداشت شده از کتاب «پژوهش در اساطیر ایران» نوشته‌ی استاد مهرداد بهار).

● مرحله اول بازدید، گذر از برزخ است. کسانی در آن جمع اند که باید پس از گذراندن زمان‌های بلند یا کوتاه، رهسپار بهشت شوند. (مسلمانان از آن به اسامی زمهریر و یا برزخ نام می‌برند) اینان کسانی هستند که گناه و کارهای نیک‌شان برابر است.

● بند هفتم: پس نخستین گام را بر ستاره پایه فراز نهادم به اندیشه‌ی نیک. آن جاکه اندیشه‌ی نیک مقیم است. و دیدم آن روان پرهیزکاران را که چون ستاره‌ای درخشان، از آن روشنی

من به همراهی سروش پرهیزکار و ایزد آذر، به چینود پل به آسانی و به فراخی و نیک به دلیری و به پیروزی، گذشتیم ایزد مهر بسیار پاسداری کننده و رشتن راست و وای نیکو و ایزد بهرام نیرومند و ایزد اشتادگسترش بخشنده‌ی جهان مادی و فره به دین مزویسنان و فروهر پرهیزکاران و دیگر می‌توان، به من، ارداویراف، نخست نماز بروند (یعنی سلام کردند) و من ارداویراف دیدم رشتن راست که ترازوی زرد زرین به دست داشت.

(این همان ترازویی است که یک سرشاهین آن برقله‌ی البرز و سر دیگرشاهین برقله‌ی کوهی در نیمروز قرار دارد) و پرهیزکاران و دروندان (گناهکاران) را قضاوت می‌کرد.

پس سروش پرهیزکار و ایزد آذر، دست مرا فراز گرفتند و گفتند که «بیا تا به تو نمائیم بهشت و دوزخ و روشنی و خواری و آسانی و فراخی و خوشی و خرمی و رامش و شادی و خوش بویی بهشت را که پاداش پرهیزکاران است و به تو نمائیم تاریکی و تنگی، دشواری و بدی و اندوه و آسیب و درد و بیماری و سهم گنی و بیم گنی و

جهان برایتان بازگو خواهیم کرد و نتیجه‌گیری. در سفر به آن جهان، «ارداویراف»، در آغاز راه، از روی «پل جنود» عبور می‌کند. پلی به پهنای ۹ نیزه که از رودی پر آب و خروشان، ارواح آدمیان را عبور می‌دهند.

ارداویراف می‌پرسد: «این چه آبی است که در زیر پای ما چنین خروشان است؟»

سروش پرهیزکار و ایزد آذر، پاسخ می‌دهد که: این رودخانه از اشک کسانی پدید آمد که بر مردگان خود زاری کرده اند. به این معنی که جهان را با اندوه خود، اندوهگین کرده اند.

در آغاز این سفر «ارداویراف» در می‌یابد که ارواح همه‌ی مردگان باید اول از این پل که پهنای بسیار کمی دارد و گاه به نازکی لبه‌ی تیغ تبدیل می‌شود، گذر کنند و آنهایی که توفیق نمی‌یابند. سرنوشتی دارند جدا از دیگران (حال ببیند که چگونه اسلام با «پل صراط» کذایی میراث خوار باورهای زرتشتی بود و با تعویض اسم و همان کار برد، از آن استفاده کرده است).

● در بند ۵ گزارش چنین می‌خوانیم: «پس، آن چینود چل نه نیزه پنهانگشوده شد.



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

بازنویسی چند بند از «ارداویراف‌نامه» کتابی که در زمان ساسانیان تدوین یافت و اساس کار مؤیدان زرتشتی شد و منشاء ایجاد فاصله بین زن و مرد که در گذشته‌ی هخامنشی وجود نداشت و هم چنین مهر تأیید بر اختلاف طبقاتی.

در این مقاله هم چنان که قول داده بودم چند بند از گزارش مؤید «ارداویراف» را در سفر به آن

از عهد باستان روحانیون انبوه مردم را ابله و نادان می دانسته اند که خریدار هر سخن غیر قابل باور و خلاف عقل هستند!



**چکه!
چکه!**

«حافظ بازی»

«دیوان حافظ» بعد از قرآن بیشترین چاپ را در ایران داشته و بیشترین اظهار نظر درباره غزل ها، فرم و لغات و ترکیبات آن شده است. از آخرین آنها «حافظ به روایت عباس کیارستمی» کارگردان معروف است. او از غزل های حافظ، هر بیت و مصرعی را که دوست داشته، تقطیع کرده و در یک صفحه آورده است که بسیاری از پژوهشگران آن را جدی نگرفته اند و آن را نوعی «حافظ بازی» یا «بازیگوشی» و یا «خوا نشی دیگر» از غزل های حافظ می دانند.

عارفانه به سبک روسی!

یکی از نادرترین نویسندگان دنیا (یا لاقال در روسیه) که از زندگی اشرافی برخوردار بود، خالق رمان های مشهور «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا»، کنت لئو تولستوی است (۱۸۲۸-۱۹۱۰ م) او دارای سیزده فرزند بود ولی در سال های آخر زندگی اش، انزوا پیشه گرفت و عارفانه زندگی کرد و ثروت و زمین هایش را بخشید ولی خانواده اش به جز دختر کوچکش که به این نوع زندگی معترض بودند، او را ترک کردند و سال های آخر عمر «تولستوی» به ناشادی گذشت و در ۸۲ سالگی فوت شد.

خیانت به انقلاب بلشویکی!

«انقلاب» های جهان معمولاً پس از موفقیت دچار تشتت رهبران انقلاب می شود از جمله انقلاب بلشویکی روسیه که در جنگ قدرت، «لئون تروتسکی» مرد شماره دو حزب و وزیر خارجه و بنیانگذار ارتش سرخ کنار گذاشته و از حزب اخراج شد و به مکزیکوسیتی تبعیدگردید او در ۱۹۴۰ (بعد از ۱۲ سال تبعید) به دستور استالین (بزرگ ترین رقیب او) کشته شد. وی در کتابی به نام «انقلابی که به آن خیانت شد» چگونگی انحراف انقلاب کمونیستی را تشریح کرده است.

از اساطیر یونانی!

مینو تاوروس پادشاه افسانه ای کرت بود و هر سال از تسئوس شاه آتن و از بزرگ ترین قهرمانان اساطیری یونان باج و خراج می گرفت. باج و خراج عبارت بود از هفت پسر و دختر جوان که توسط میناروس هیولایی باکله گاو و بدن انسان بلعیده می شدند. تسئوس با کمک دختر «مینا تاوروس» که عاشقش شده بود، توانست هیولا را بکشد و به آتن برگردد و بر جای پدرش بنشیند. «هرکول» افسانه ای در زمان او نجات دهنده «تسئوس» از حبس «هادس» خدای مردگان نجات بود.

صرف نظر از این که این کتاب یکی از پرازش ترین کتب دوران ایران باستان است و با مطالعه ی آن، دانش بسیار گرانبهایی در زمینه ی مسایل دینی، اجتماعی و اخلاقی مردم دوران ساسانی به دست می آید. تا آنجا که می توان گفت این سفرنامه منبع عظیمی است در زمینه ی جامعه شناسی و رفتار شناسی مردم دوران ساسانی.

اما این که مؤبدان به خود تا این حد جسارت و جرأت بدهند که بزرگ ترین دروغ را به مردم با ایمان بفروشند، نشان دهنده ی دو نکته ی بسیار مهم است:

اول اینکه: روحانیون به مردم به چشم انبوهی مردم ابله و نادان می نگریسته اند که می توانسته اند هر سخن غیر قابل باور و خلاف عقل را به آنها بگویند.

دوم: این مردم بودند که با ایمان پاک اما دور از منطق خود این گونه سخنان را خریدار و پذیرا می شده اند.

وقتی به جامعه ی قرن بیستم و

بیست و یکم ایران توجه می کنیم، می بینیم بستر و امکان دروغ پردازی روحانیون و به عبارت آخر، ابله پنداشتن توده های مردم و تحمیل آنان به همان اندازه و به همان قوت عهد باستان باقی مانده است.

عجبا که مردم هنوز، همان طور که می بینیم، سخن این روحانیون را پذیرا هستند. و آن چنان با جان و دل خریدار این گونه سخنان هستند که بدون هیچ آگاهی از فنون جنگ، یک کلید بهشت را به گردن می آویزند. و به قتلگاه خود می روند. و عجیب تر آن که صفوف بعدی هم چنان آماده ی رفتن اند.

من در این رشته مقالات از دروغ پردازی و تزویر روحانیت دین فروش در طول تاریخ دست برنخواهم داشت تا ثابت شود که عمده ی دین چاره ای جز دروغ گویی و ریا ندارد و توده های مردم تا زمانی که به علم و دانش مجهز نشده باشند ماده های مستعدی هستند برای دروغ پردازان و ریاکاران که باز به شهادت تاریخ هیچ هدفی جز جمع ثروت، و فزونی قدرت و دفع شهوت نداشته اند.

هنوز در قرن بیستم و بیست و یکم روحانیون به همان شیوه باستان مردم را تحمیل و مردمان هم به همان حماقت مانده اند!



آن زن دردمندی است که به هنگام دشتان (حالت های ماهانه ی زنان) از مرد دوری نجست و دادداشت (آداب دین را به جانمی آورد).

● بند ۲۱: روان مردی را دیدم که پوست سرش را از پهنای می کنند و به مرگ گران می کشند. پرسیدم که: این تن چه گناه کرده که روان چنان پادافره برد؟

سروش پرهیزکار و ایزد آذر گویند که: «این روان آن مرد دروند (گناهکار) است که به گیتی مردی پرهیزکار راکشت.

● بند ۲۹: روان مردی را دیدم که زبان از دهان بیرون آهیخته، قمرستران (حیوانات سمی مانند کژدم، عقرب، هزارپا) می جویند. پرسیدم که: این تن چه گناه کرد که روان (وی) چنان پادافره برد؟ سروش پرهیزکار و ایزد آذر گویند که: «این روان آن مرد است که در گیتی تهمت به کسان زد و مردمان را به جان یکدیگر انداخت و روانش پس از مرگ به دوزخ همی تاخت!

«ارداویراف» در این سفرنامه ی دروغین یکصد و یک مورد را در بهشت و دوزخ دیده و برای مردم گیتی به ارمان آورده است.

همی تابید و آنان را جای نشست، بسیار روشن و بلند و پر فره بود. پرسیدم از سروش پرهیزکار و ایزد آذر که: این جای کدام و این مردم کدامند؟ سروش پرهیزکار و ایزد آذر گفتند که: این جای ستاره پایه و اینان مردان هایی هستند که در گیتی پشت نکردند و گاهان نسروند و شاهی و دهبندی سالاری نکردند. اما به دیگر کوفه ها پرهیزکار بودند.

● بند ۸: چون دیگر گام را به ماه پایه فراز نهادم. آن جای که گفتار نیک مقیم است آن بزرگ انجمن پرهیزکاران را دیدم. پرسیدم از سروش پرهیزکار و ایزد آتش که: این جای کجا و این روان ها کیستند؟

سروش پرهیزکار و ایزد آذر گویند: «این جا ماه پایه و این روان های کسانی است که به گیتی پشت نکرده اند

گاهان نسروند. به دیگر کوفه ها به این جای آمده اند. روشنی ایشان به روشنی ماه همانند است.

«ارداویراف» گزارشات متعددی دارد از: بهشت و ملاقات ارواح درست کار و سپس باز دید از دوزخ آغاز می شود.

● بند ۱۹: جایی فراز آمدم و روان مردی را دیدم که روانش را گویی ماری ستون آسا به نشیمن فرو شده و از دهان بیرون بیامد و دیگر ماران بسیار همه، اندام های وی را همی جَوَند.

از سروش پرهیزکار و ایزد آذر پرسیدم که: این تن چه گناه کرد که روان چنان گران پادافره برد؟ سروش پرهیزکار و ایزد آذر گویند که: «این روان آن مرد دروند (گناهکار) است که به گیتی، کون مرزی کرد و مرد بر خویشتن هشت. اکنون روان وی چنین گران پادافره برد.

● بند ۲۰: جایی فراز آمدم و روان زنی دیدم که ریم و پلیدی مردان را تشت تشت برای خوردن به وی می دادند. پرسیدم که: این تن چه گناه کرد که روان (وی) چنان پادافره برد؟

سروش پرهیزکار و ایزد آتش گویند که: «این روان

U-2 Incident



این حادثه باعث تعطیل کنفرانس سران در پاریس (ماه مه ۱۹۶۰) گردید و تفاهم حاصله بین آیزنهاور و خروشچف نخست وزیر شوروی در مذاکرات قبلی از میان رفت.

تکنوکرات / فن سالار Technocrat

به فردی گفته می شود که اهرم فرماندهی مؤثر بر مکانیسم قدرت را در دست دارد. به معنای وسیع تر، چه در قلمرو عمومی و چه در زمینه اقتصاد خصوصی، اگر بخواهد می تواند بدون توجه به قواعد سلسله مراتب برای رسیدن به هدف دوگانه استقلال و مسئولیت به قصد مشارکت در اعمال قدرت و بر اثر دخالت خود جریان رویدادها را نه فقط در بخش خود بلکه افزون بر آن از دید کلی و وسیع معین کند و اراده خود را به کار اندازد.

با این فرض که شرایط موجودیت فن سالاران به میزان قابل پیش بینی دارای خصلت دائمی و تحول ناشی از آن در بسیاری از کشورهای تازه در آغاز کار است. آنها از زمینه و نفوذ خود برای گسترش موقعیت فرماندهی و نظارت و تسلط بر بنیان های اقتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی در جامعه استفاده می کنند. این امر لزوماً این معنی و مفهوم را نمی رساند که آن ها نظام فن سالاری را همراه با مقررات و هدف های معین برپا نمی سازند.

غلامرضا علی بابایی

دانسته اند.

یو-۲ رویداد U-2 Incident

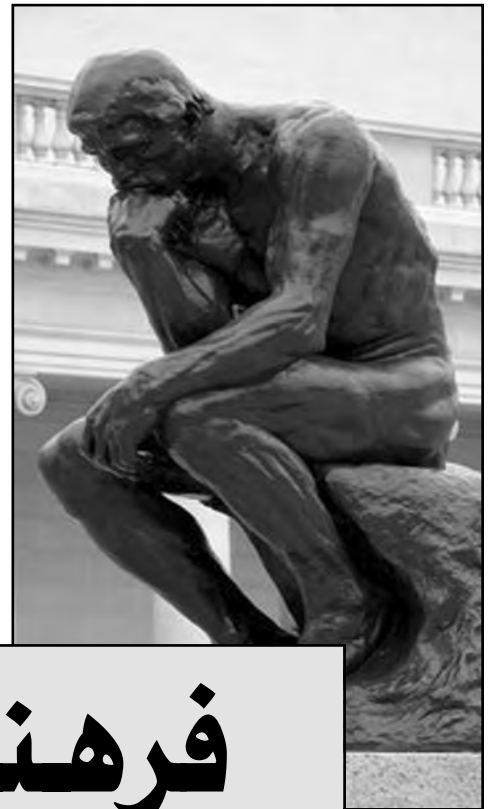
یو-۲ نام هواپیماهای شناسایی (جاسوسی) آمریکا است که در دهه ۱۹۵۰ ساخته شد و مشکلات سیاسی فراوانی آفرید. فلسفه ساختن هواپیماهای یو-۲ این بود که آمریکا بتواند از تأسیسات نظامی و سری شوروی عکسبرداری کند. این هواپیماها مجهز به دستگاه های الکترونیکی ویژه ای بود که می توانست در ارتفاع زیاد، از شعاع رادارها و آتش ضدهوایی شوروی در امان بماند.

در سال ۱۹۵۴، هشت تن از خلبانان آمریکایی از پایگاه های ترکیه و پاکستان (پیشاور) به مدت چهار سال به مقصد شوروی پرواز کرده و مأموریت های جاسوسی خود را انجام می دادند. در روز اول ماه مه سال ۱۹۶۰، یک فروند هواپیمای یو-۲ که مشغول جاسوسی بر فراز خاک شوروی بود، مورد تعقیب قرار گرفت و با موشک سرنگون شد. این حادثه در شمال غربی مسکوری داد و خلبان هواپیما موسوم به کاپیتان «گاری پاورز» با چتر نجات در خاک شوروی فرود آمد و بلافاصله از سوی پلیس دستگیر شد.

دولت آمریکا در برابر اتهامات وارده از سوی شوروی، جاسوسی بر فراز آن کشور را تکذیب کرده ولی با حضور پاورز، ناگزیر به اقرار شد.

جامعه کمونیستی اورنگ و رویی دینی نیز دارد و برخلاف بسیاری از یوتوپیا های کمونیستی پیش از خود، خانواده را اساس جامعه قرار می دهد. خانواده تک همسری، پدرسالارانه، گسترده و تولیدگر، سنگ بنای هرم اجتماعی یوتوپیا است. او هر خانواده را یک واحد اقتصادی و زیستی می داند. جزیره یوتوپیا بیش از آن که غایتی عملی باشد، مانند جمهوری افلاطون، «رؤیایی» است تأمل انگیز و به قولی: «جایگاهی است برای بذرهای اندیشه و عقل که می باید برگزید و آزمود»!

یوتوپیا که بذر بسیاری از سخنانی را که بعدها در تمدن مدرن اروپایی طرح شد، در خود نهفته دارد. مسائلی مانند فراهم کردن اسباب مرگ آسان برای بیماران درمان ناپذیر، کیفرشناسی، به نژادگری، طلاق، پایه طلا برای پول، طلاق، حقوق زنان، آموزش دولتی، رواداری دینی، و حتی مسائل محیط زیست همه را مورد نظر داشته و در باب آنها سخنی گفته است. از آرمانشهر «توماس مور» تفسیرهای بسیار گوناگونی کرده اند. کارل کائوتسکی، نظریه پرداز سوسیالیست آلمانی، کمونیسم آن را، چنان جدی گرفته که مور را پدر انقلاب روسیه خوانده است. تاریخ دانان یوتوپیا را قالبی برای امپریالیسم بریتانیا شمرده اند و او مانیسیت ها آن را مانیفستی برای اصلاحات کلی در رنسانس مسیحی،



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

فلسفه سیاسی یوتوپیا Utopia

«یوتوپیا» از روز انتشارش در فرانسه، گفت و گوی فراوان برانگیخت. در عرض دو سال، سه چاپ دیگر از آن به همان زبان اصلی لاتینی، که زبان بین المللی دانشوران و همچنین کلیسا بود، منتشر شد. آشکار بود که این کتابی مردم پسند و درخور عامه نیست و به همین دلیل «توماس مور» ابداع کننده آن برای ترجمه آن به انگلیسی یا نشر آن در انگلیس کوششی نکرد. ترجمه انگلیسی کتاب سرانجام در ۱۵۵۱ (شانزده سال پس از اعدام توماس مور) نشر شد.

«مور» در یوتوپیا همه کوشش خود را به کار برد تا به آن جامعه خیالی سیمایی اصیل ببخشد و این کار را با پرداخت زیاد به جزئیات و حتی گذاشتن نمونه الفبای یوتوپایی و نمونه ای از شعر آن هادر کتاب، انجام داد.

یوتوپای مور افسانه بهشت زمینی نیست، بلکه بهانه ای است برای خرده گیری از جامعه خویش.

در کتاب یکم از دو کتاب یوتوپیا سخنی از جامعه روزگار مور و نظام عدالت آن (و بیدادهای بنیادی آن) می رود و در کتاب دوم است که مور به شرح جامعه آرمانی خویش می پردازد که «شیوه زندگانی آن نه تنها خوشترین بنیاد را برای جامعه متمدن می گذارد، بلکه جامعه ای است که تا بشر برقرار است، پایدار خواهد ماند.»

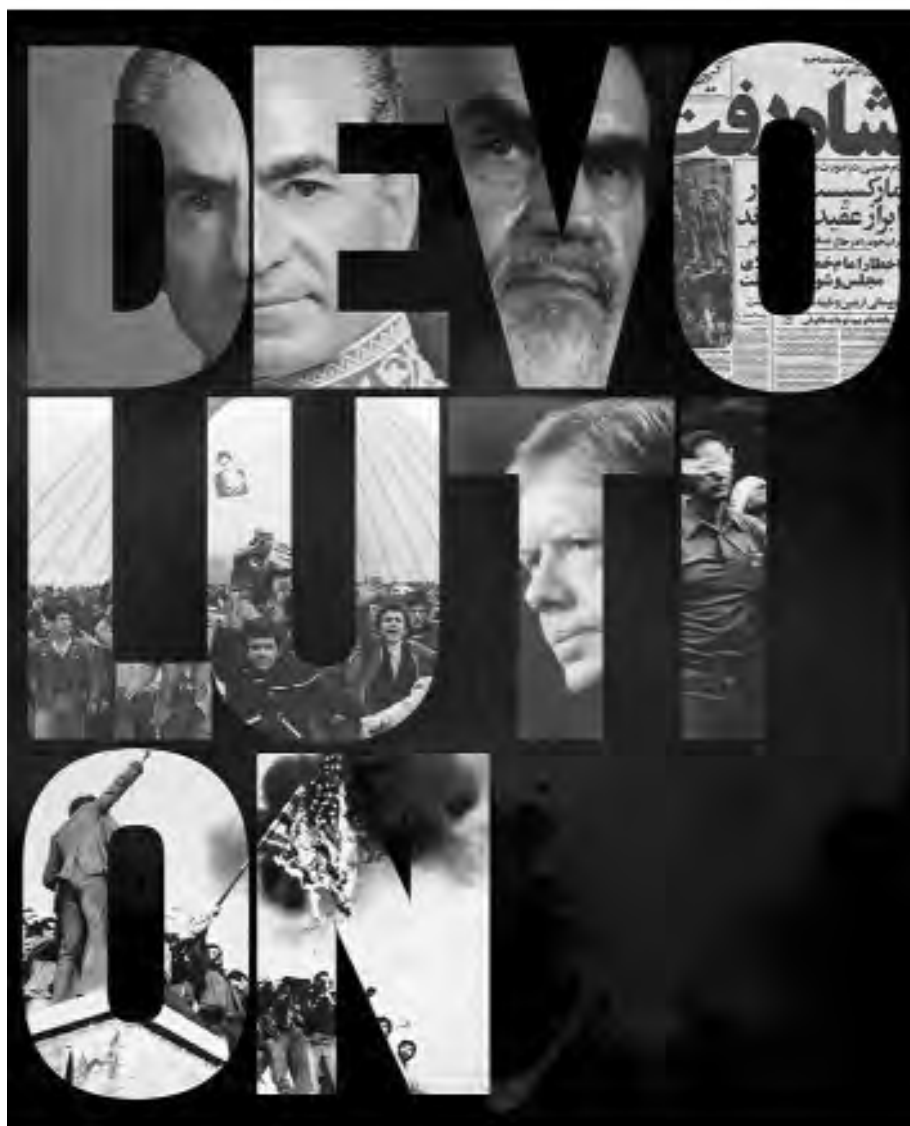
این جامعه در جزیره ای قرار دارد که پایه گذارش در اصل آن را از یک قاره جدا کرده، نظام و سامانی یکسره عقلی و به قاعده و حساب شده دارد و به همین دلیل از شر و فسادهای جوامع دیگر در امان است. مور به دقت نظام سیاسی و راه و روش زندگی اجتماعی و آداب خوراک و پوشاک زناشویی و اقتصاد و جنگاوری دیگر امورشان را شرح می دهد.

مهم ترین وجه جامعه «یوتوپیا»، کمونیسم آن است؛ یعنی نبودن مالکیت خصوصی در آن. به همین مناسبت کارل کائوتسکی مور را پیشرو اندیشه کمونیسم شمرده است. اما

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

از مجموعه شعر
«حاصل عمر» اردشیر صانعی

سفر عشق

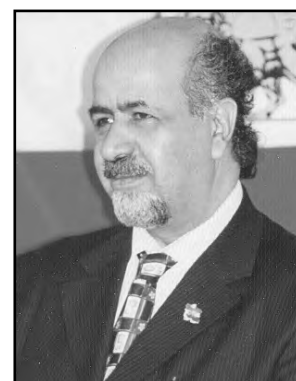
همه اش را همه و مقصد نداره!

دیگه اون عشق حقیقی توی قلب همه نیست
حرفشم تو گفتگوها غیر یک همهمه نیست
دیگه اون عشوه پر ناز و قشنگ دخترا
که می رفت ز چهره یکراست توی قلب پسرا
نیست جز خنده مصنوعی از روی ادا
که آدم مات می مونه پس چی شد اون شرم و حیا
برای یه بوسه که همش می شد یه ثانیه
هی می گفتیم که یه هفته بی قراری کافیه
حالا بوسیدن هم شده مثل خوردن آب
دل هیچکس نمی شه برای یک بوسه کباب
ذوق پوشیدن یک پیرهن نو یادتونه
با چه عشقی می زدیم بیرون باهаш از تو خونه
اگه اون ذوق هنوزم تو قلبتون پیدا می شه
که برای بهش رسیدن سر اون دعوا می شه
این همون عشقه که قلبتون براش پر می زنه
برای رسیدنش به هر دری در می زنه
خونه عشقتو ساختی ولیکن اثاث کجاست
ذوق پوشیدن و داری ولی اون لباس کجاست
یه زمانی دیدن یه ساق پا یه دنیا بود
توی دل آتیش به پا می شد اگر که پیدا بود
حالا چشم ها دیگه سیر شدن ز هر چی ساق پاست
بهر پرواز به مقصد یه جایی در سر راست
سفر عشق همش راهه و مقصد نداره
خونه عشق تو قلبه جایی معبد نداره
اون که عشق و می بینه تو قالب دمکراسی
نداره عشقی تو قلبش بدون رودرواسی
«صانعی» زنده به عشقه تا همون لحظه مرگ
قلب اون همیشه سبزه به همون سبزی برگ



مطالعه یک ساله مقام رهبری برای حذف پست ریاست جمهوری؟!؟

«سید علی آقا» در مشورت این مسأله با احمدی نژاد، او تلفنی با دوستش «مشایی» رهبر را دست می اندازند؟!؟



سیاوش اوستا - پاریس

تا هنگامی که هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور بود، سید علی خامنه ای یک رهبر سمبلیک و بی اثر! بود. نام و لقب سیاسی او را گذاشته بودند «مقام معظم

رهبری» یعنی بیکاره بودن رهبر در عنوان او معین شده بود که وی تنها یک «مقام» است و «معظم»؟! همین! کلیه تصمیمات حکومتی در قوه مجریه، مجلس، مجلس خبرگان و مجلس تشخیص مصلحت نظام به سرپرستی اکبر هاشمی رفسنجانی گرفته می شد! تمام کانال های سیاسی و اجتماعی و سینمایی تحت رهبری وی بود.

(دانشگاه های آزاد نیز از کانال دکتر جاسبی تحت کنترل و سرپرستی «اکبر مصلحت» بود). اما این وضع تا ریاست جمهوری محمد خاتمی ادامه داشت تا این که بعضی از اختلافات و جنگ سرد دو یار غار (سیدعلی و اکبر) به رسانه ها و دادگاه ها کشیده شد و اقداماتی به این شرح: - حسین مرعشی پسرعمو همسر هاشمی رفسنجانی از استانداری کرمان برکنار شد!! - غلامحسین کرباسچی شهردار پراک و موفق

اصفهان و تهران بازداشت محاکمه اش کردند. - عبدالله نوری وزیر کشور برکنار و زندانی شد! - بعدها خدمت عطاء الله مهاجرانی همه رسیدند و برکناری از سیاست محاکمه و جاز و جنجال و غیره... سپس جنگ سرد میان رهبر و رئیس جمهور سابق! به جنگ گرم و علنی تبدیل شده بود که نقطه اوج آن انتصابات ریاست جمهوری نهم و دهم بود!!



**چکه !
چکه !**

صدراعظم خائن

میرزاعلی اصغر امین السلطان (اتابک اعظم) یکی از دشمنان آزادیخواهان بود. او صدراعظم محمدعلی شاه بود که مجلس را به توپ بست. ترقی او مرهون پدرش بود که تباری از ارامنه داشت و در زمان امیرکبیر، سقاباشی دربار را داشت. او که به «ابراهیم کچل» معروف بود شاه او را «امین دارالقرب» نامید. فرزندش میرزاعلی اصغرخان با چرب زبانی و تملق به وزارت دربار رسید و واسطه ناصرالدین شاه با سفارتخانه ها شد و در زمان مظفرالدین شاه هم صدراعظم بود و عاقد قراردادهای استعماری!

کاغذ و کتاب

قدیمی ترین کتاب از کاغذی به نام «پاپیروس» بود در ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد تهیه و تدوین شد. این کتاب ها از به هم متصل کردن برگه های پاپیروس به وجود آمدند. پاپیروس نوعی کاغذ بود که از گیاهی به همین نام گرفته می شد. این کتاب ها به صورت طومار، لوله می شدند. تا این که در قرن پانزدهم دستگاه چاپ اختراع شد.

دو مورخ به نام!

در تاریخ نویسی ایران دو نام قابل توجه است «میرخواند» مؤلف کتاب ۶ جلدی «روضه الصفا» است و دیگری «خواند میر» از نوادگان او که «حبیب السیر» را در سال ۹۲۷ هجری قمری نوشته است. نام مؤلف آن «غیاث الدین بن همام الدین الحسینی» (خواند میر) است. این کتاب از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است و گرچه نام – «حبیب السیر» - به پاس محبت های «حبیب الله وزیر» به نام اوست ولی آن را در ادامه تاریخ ۶ جلدی «روضه الصفا» می دانند و هر دو کتاب در ده جلد منتشر شده است.

قهرمان مردمی

«سمک» نام قهرمان یکی از معروف ترین رمان های فارسی «سمک عیار» در قرن ششم هجری است که داستان آن در ایران و ممالک مجاور می گذرد که فرامرز بن حداد ابن عبدالله نوشته و تحریر نموده و راوی آن قصه گوئی به نام «صدق بن ابوالقاسم شیرازی» است «سمک» قهرمان آن دارای تمام خصوصیات عیاران اهل فتوت، گذشت و قهرمانی می باشد.

وزارت یک یهودی!

در دوران ارغون نوه هلاکوخان پسر اباخان یک پزشک یهودی به نام سعدالدوله به پست وزارت رسید (۶۸۴ هجری قمری) و یهودی ها و بودایی ها را به مقامات و مشاغل حکومتی منصوب کرد و بامسلمان ها درگیری پیدا کرد تا بالاخره او را به قتل رساندند.

هاشمی رفسنجانی در موافقت با این طرح برای فرزندانش مهدی و فائزه برائت طلبیده است!



علیه خانواده درجه اولش چون خانم فائزه و مهدی ست.

ولایت مطلقه فقیه و حذف پست ریاست جمهوری، اصلی ترین مسئله درگیری چند ماه پیش با وزیر اطلاعات رژیم، حیدر مصلحی بود.

سیدعلی خامنه ای طی یک جلسه خصوصی با محمود احمدی نژاد مسئله را با او مطرح می کند، احمدی نژاد حذف ریاست جمهوری از طریق آراء (قلابی) مردم را به صلاح نظام نمی داند و این را با رهبر مطرح و دقایقی تبادل سخن می کنند، هنگام خروج از بیت رهبری احمدی نژاد با تلفن دستی خود گزارش آن را به دوست و فامیل خودی رحیم مشایی می دهد و هر دو از طریق تلفنی رهبری را مسخره و نقد می کنند!

همه این مکالمات در وزارت اطلاعات ضبط می شود و سپس به آگاهی ولی فقیه می رسد، پیش از انتقال خبر یکی از مدیرکلان وزارت اطلاعات، احمدی نژاد را آگاه می کند و از اینجا، درگیری با حیدر مصلحی آغاز می شود و به رسانه ها کشیده می شود تا این که سیدعلی خامنه ای به طور قاطع از رئیس جمهور منتخب خود می خواهد تا مصلحی را نگهدارد؟!...

بدین رو حذف انتخابات برای رئیس جمهوری که در هر ده دوره قبل انتصابی بوده است راه را برای اقتدار هر چه بیشتر ولایت مطلقه فقیه هموار تر می کند!!

از اینجا ست که اخیراً جنجال کودتای دولت بر سر زبان ها افتاده است بدون شک تا هنگامی که سیدعلی آقازنده است امکان کودتا وجود ندارد و کودتاچیان قبل از آغاز به کار باید رهبری را حذف کنند!

را به نوعی قانونی خواهد کرد. چنانچه گفت و کلایی را به مجلس فرمایشی خواهد فرستاد و همان وکلای رئیس انتصابی را برای دولت اسلامی که رهبری مطلقه و یا ولایت مطلقه فقیه بر آن حاکم خواهد بود معرفی می کنند.

از یک سال پیش سیدعلی خامنه ای این طرح را با همه گروه ها و جناح های کشور اسلامی مطرح کرده و با مخالفت ها و موافقت هایی روبرو داشته است! روبرو بوده است:

– مراجع تقلید و فقهای حکومتی، و ائمه جماعت انتصابی و موجب بگیر، ۹۸ درصد با نظر وی موافقت کرده اند.

– بسیج و سپاه قدس و دیگر نیروهای کم سواد همه طرح رهبرشان را پذیرفته اند.

اما سپاه پاسداران و تنی چند از وکلای مجلس و دولت مخالفت خود را بیان داشته اند!

البته هیچ یک رسماً و علناً با طرح رهبر مخالفت نکرده اند فقط مثل وزارت اطلاعات با «گوشی محتاطانه» که حذف انتخابات ریاست جمهوری به «اساس نظام» ضربه خواهد زد اظهار عقیده کرده اند!

محمد رضا کنی رئیس مجلس خبرگان قول مساعد داده است که همه خبرگان رأی مثبت خواهند داد و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام نه تنها این طرح را رد نکرده است که هفته گذشته طی دیداری با برخی از مقامات رژیم داخل پرتزگفته است که: ولایت فقیه و شخص ولی فقیه و رهبر بهترین نوع حکومت برای کشور است!؟ فقط تنها شرط و یا درخواستی را که برای رهبر مطرح کرده است بازگشت فرزندش مهدی به ایران و لغو هرگونه محاکمه و یا پیگرد قانونی

هاشمی اولین ضربه را تحمل کرد به امید برنده شدن اش در انتخابات دهم اما نامه حساب نشده اش در دو روز مانده به انتخابات به سید علی خامنه ای، کار را وارونه کرد و با این که سید علی آقا با گرفتن تعهد و سرپرستی ۷ وزارت خانه از میر حسین موسوی قبول کرده بود - که فامیل پدرش پس از سال ها نخست وزیر بودن اینک رئیس جمهور می شود - اما نقشه ها بر آب رفت و آنگاه که سیدعلی در نامه کذایی عصبانیت و خشم علی اکبرخان را دید، از لجبازی حاج محمود رادو دستی نگهداشت!

تظاهرات خیابانی و هزاران نقشه رهبران نتوانست کاری از پیش ببرد و سیدعلی خامنه ای با فعال کردن سیستم سرکوب و شکنجه و تیراندازی مردم را، به اجبار بازگرداند و هاشمی رفسنجانی یک بار دیگر توانست با قربانی کردن ده ها دوست و یار و رفیق چون حسین مرعشی، بهزاد نبوی، محمد علی ابطحی، شیخ کروبی، میر حسین موسوی ... خودش با سیدعلی کنار بیاید و حتی اشکی هم برای رنج و شکنجه یاران زندانی شده و سران احزاب «سازندگی» و «اعتدال و توسعه» و غیره که وابسته به نامبرده بودند، از دیدگانش جاری نشد!

اما سیدعلی خامنه ای دو سال و نیمی اندیشه کرد که از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۳ چگونه بگریزد؟! تا باز هم مردم با بهره جستن از جو انتخابات نتوانند چهار روزی هم شده نفسی بکشند و شاید خشم و رأی و توانش و بهره بردن از تجربیات سه سال پیش این مردم شریف و آزاده بتواند بهاری هر چند برگ ریزان برای آنها بیاورد؟! بدین ترتیب بود که طرح انتصاب ریاست جمهور

تئاتر اروپایی در صحنه تماشاخانه های تهران؟!؟



اردوان مفید

گاه اتفاق می افتد که «قلمی» برای منظور خاصی به روی صفحه کاغذ می آید که نویسنده شاید خود از اهم مطلبی که می خواهد بنویسد، غافل است و بعدها به دست پژوهنگانی بیافتد و گوشه پنهان یا فراموش شده از بخشی از تاریخ را در آن کشف کنند.

در مورد مطالب پی در پی ای که در طی این ۱۶ مقاله و تحت عنوان «ایران چگونه تماشاخانه دار شد؟» نگاشتم اساس آن خاطره ای بود که چندین سال پیش در ماهنامه «ایران شناسی» ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران، در شماره ۳، پاییز ۱۳۶۸ تحت مدیریت استاد دکتر جلال متینی به نظر رسید که در بخش خاطرات چاپ شده بود.

این که عرض می کنم گاهی مقابله برای منظور دیگری درج می شود - ولی راهگشای مسئله دیگری می شود - عیناً در مقاله مذکور رخ داد و قضیه از این قرار بود که دکتر جلال متینی به دنبال نویسنده نمایشنامه «بقال بازی در حضور» بودند که از قرار گرفته می شده است توسط شادروان «میرزا محمدخان سعیدلشگر» نوشته شده است. چون منابع کافی در اختیار نبود با راهنمایی دو تن از دوستانشان «ناصر یگانه و رضا وزیری» دست به دامان منوچهر حالتی برادر شادروان استاد رفیع حالتی می شوند با این آگاهی که استاد رفیع حالتی از همکاران اولیه سیدعلی خان نصر در «کمدی ایران»، محمود ظهیرالدینی در «کمدی اخوان» و مهرتاش در «جامعه باربد» بوده است و در تأسیس «هنرستان هنرپیشگی تهران» نقش اساسی داشته است و بالاخره با احمد دهقان در تأسیس «تماشاخانه تهران» همکاری کرده بود.

در مورد تقاضای دکتر جلال متینی در این مورد منوچهر حالتی می نویسد: «با وجود جراحی چشم که امکان نوشتن و خواندن را تا حد زیادی



نمایش های تک نفره و یا جمعی به صورت «تعزیه» می بایستی در موقعیت جدید به صورت گروهی هنر آفرینی می کنند!

کرد. برای درک این نکته بد نیست مروری بر آنچه منوچهر حالتی برادر کوچک استاد رفیع حالتی نوشته است بکنیم تا آخرین خطوط این خاطرات بسیار مهم در بخش تئاتر ایران بتواند آنگونه که لازم است مورد بهره برداری تاریخی و پژوهشی خوانندگان ایران رفته از تاریخ شفاهی تئاتر ایران قرار بگیرد.

همانگونه که عرض کردم ما با آن که هنر تئاتر را مانند هنرهای دیگر که از غرب به سوی ایران سرازیر شده بود و به سرعت جای خود را باز می کرد، پذیرفتم، اما نکته این جاست که در دیگر رشته های هنری چون موسیقی و رقص و مجسمه سازی و سینما معیارهایی بود که توسط آن هنرمندان و هنر آفرینان می توانستند از راه تقلید و سپس فراگیری فن و به کار گرفتن ابزار کار این هنرها را بیاموزند و اشتباهات پی در پی را تجربه کرده به سوی تعالی پیش بروند از جمله

بی اطلاعی می کند ولی وارد به خاطرات خود می شود و دکتر متینی هم با اجازه منوچهر حالتی که در ۷۸ سالگی این مطلب را می نویسد به درج این مقاله نخست عنوان عنوان «تاریخ نمایش ایران» مبادرت می کند.

متوجه هستم که اگر سؤال اول نمی شد و کلید خاطره های منوچهر خان حالتی زده نمی شد ما نیمی از وقایع گذشته، بیگانه می ماندیم.

به هر تقدیر شاید بد نباشد که نسل من و گذشتگان من که در تئاتر دستی داشته اند و یا با سینما و پشت صحنه آن آشنا بوده اند خاطرات خود را درج کنند که از منابع مهم تاریخ شفاهی ما محسوب می شود...

و اما... پس از خاطراتی که در این ۱۶ هفته گذشته با آن روبرو بودیم، بالاخره به پایان این رشته از خاطرات آقای منوچهر حالتی رسیدیم، اما در پایان این سفر قلمی و ذهنی در سرنوشت تئاتر ایران نکته ای است که باید به آن توجه خاصی نگاه

از من سلب کرده است و نیز با وجود عهده ای که با خود کرده بودم که پس از حادثه سال ۱۳۵۷ (انقلاب اسلامی) و خروج اجباری از وطنم در نوشتن اسماک کنم و کمتر زمام اختیارم به دست قلم بسپارم، و «با این که وفای به عهد را از الزامات سخت اخلاقی می دانم چهار دو دلی عجیبی گردیدم و چند روزی را در جدال با وجدانم و احساسم سپری کردم»... و چون اقدام به پاسخ نامه شما کردم «تصمیم به مرور خاطرات گذشته های گرفتم و در احلام رؤیاهای سریع قرن پیش، فرو رفتم و خود را در بهشت برین یافتم. باید اذعان کنم که درک لذت این عیش به عقوبت گناه شکستن عهد می چربد» لذا این نامه را صرفاً به اتکاء خاطره های به یاد مانده بدون خمیر مایه و مرجع شروع کردم...

و نتیجه آن که جناب منوچهر حالتی در همان مرحله اول که درباره سؤال اصلی که چه کسی نویسنده اصلی «بقال بازی در حضور است» اظهار

وقتی «**کمال الملک**» مسأله پرسپکتیو یا «بُعد» را در نقاشی مطرح کرد و عملاً به نمایش گذاشت، چشم‌های عادت کرده ما به مینیاتور و یک بعدی دیدن اشکال بدون در نظر گرفتن حجم و بُعد، یک‌شبه جذب این تکنیک شد و در راه درست قدم برداشت و هر یک از هنر آفرینان بعدی به تکامل آن افزودند.

یا وقتی مسأله «**هارمونی**» (هماهنگی) در موسیقی مطرح می‌شود، گوش‌ها از «تکنوازی»‌ها به «گروه نوازی» هاگرایش یافت و امروز شاهد زیباترین **گروه نوازی**‌ها در موسیقی ایرانی هستیم و این همه را به استاد علینقی خان وزیری و استاد روح‌الله خالقی مدیونیم!

یادر سینما، هر روز نمونه‌ها به دستمان می‌رسید و از «**دختر لر**» تا «**امیر ارسلان**» تا فیلم «**قصر**» که راهی ۶۰ ساله را طی کرده ایم و امروز درک ما از سینمای جهانی در طی این ۱۰۰ بسیار اصولی و محکم است، در **مجسمه سازی و رقص و حتی در رمان نویسی** نیز نمونه‌هایی بودند و تکنیک و فن بر اساس آنها پیشرفت می‌کرد.

اما مسأله پیچیده تئاتر از آن جا آغاز شد که برای بازی در تئاتر که هر که می‌توانست راه برود و حرف بزند و قدری «رو» داشته باشد و در حد لزوم «ته صدایی» هم داشته باشد – پس می‌توانست به روی صحنه برود و «تئاتر» بازی کند. به همین سبب سبک‌های مختلف بازیگری نادیده و اکثراً از شنیده‌ها و گفته‌های ناظرینی که در اروپا شاهد اجرای نمایش بودند و یا در قفقاز و روسیه نمایش **های عظیم** را دیده بودند به دست اندرکاران متصل می‌شد و آنها هم بنا به استعداد و ابتکار شخصی آثار را به روی صحنه می‌بردند. در مسیر همین تجربه به تماشاگران هم که سطح توقعشان بالاتر می‌رفت و هم مطالب زیباتر می‌خواستند و هم اجراهای غنی تر. فراموش نکنیم که ما تا قبل از ورود تئاتر و محاوره بازیگران به روی صحنه و گریم و دکور و به قول قدیمی ترها وجود «سن» و «رژیسور» و «آکتور»، دارای نمایش‌های **تک نفره** بودیم. از جمله نقالی و قوالی و پرده خوانی و در بازی‌های جمعی نیز دارای «**تعزیه**» ای بودیم که آنها در هر حال بدون اصول «**دراماتیک**» فقط شرح واقعه می‌کردند. عملاً یک‌کار به ظاهر گروهی بود ولی هر «شبه‌خوان» یا بازیگران **تعزیه** به طور مجزا قسمت خود را اجرا می‌کردند و به قول معروف در پس مسأله تئاتر دارای سابقه ای مانند موسیقی نبود که فردی باید نزد استاد برود و وسیله ای بخرد و مرارتی بکشد و موسیقی بیاموزد. حتی در مورد تعزیه هم شبهه خوان هرگز خود را «هنرمند» نمی‌شناخت (و نبود) گاهی ادای یک نذر بود که در رُل «شمر» یا امام حسین ظاهر شود، مثلاً «حسن شمر» در شهر گرگان یک آدم گنده بدترکیب بود که پس از اجرای **خشونت آمیز** «شمر» باید به ده دیگری برای زندگی می‌رفت، اما «**حسین خوان**» و «**مظلوم خوان**» همیشه مورد احترام مردم بودند و در طی سال به کسب و کار و شغل خود مشغول بودند و روز قبل از برپایی

تعزیه می‌رفتند و انجام وظیفه دینی و مذهبی می‌کردند، به این ترتیب از تعلیمات تئاتر و بازیگری اطلاع آموزشی نداشتند بلکه خود به خود مردم آنها را در غالب این **شخصیت**‌ها می‌پذیرفتند.

حالا وارد دورانی شده ایم تئاتر وارد جامعه شده است، هنرستان هنرپیشگی به وجود آمده، نمایشنامه نوشته می‌شود اینجاست که مسئله تعلیمات بسیار سخت تر است. پس افرادی که وارد چنین مراحلی می‌شدند علاوه بر چهره و صدا و حرکات موزون، در حرفه‌ای می‌آمدند که از نظر مردم «**هیچ بهایی**» نداشت و ماندگاری گروه نخستین یا پیشگامان مشتاق و تداوم این تجربیات بسیار مهم بود. ناگفته پیداست که هر کی روشی را دنبال می‌کرد، فرضاً «**اسکویی‌ها**» از روسیه آمده بودند و با صدا سازی و حرکات خاص کار خود را روی صحنه می‌بردند و دکتر نامدار نسخه پردازی از «**کمدی فرانسنر**» ارائه می‌کرد...

گروه پدرم در شاهنامه، حرکات **نقالان** و **تعزیه خوان**‌ها را الگو قرار می‌دادند، اما همگی در یک مسأله مشترک بودند بدین معنی که تلاش می‌کردند «**کنایی**» حرف بزنند و البته مردم هم می‌پذیرفتند در آخرین صفحات خاطرات «**منوچهر خان حائتی**» همین نکته از نظر منی که امروز به دیروز نگاه می‌کنم بسیار مهم است، او معتقد است که **پس از تحولات اجتماعی تئاتر رو به انحطاط می‌رود**، در حالیکه پس از یک دوران «گذر» همین رشته است که با نگاهی عمیق تر و دستی پرت‌تر به اوج دیگری در نسل سوم تئاتر دست می‌آید که هم از نظر تکنیک هم از نظر

آگاهی، دوران طلایی دیگری را رقم می‌زند و از کنار این نسل است که تئاترهای گوناگون از جمله تاریخی و حماسی و کمدی و تراژدی و روایتی و تئاتر کودکان به جامعه معرفی می‌شوند و حضور بسیار مثبت و چشم‌گیر زنان در این دوران – یعنی دوران پس از دوران استاد رفیع حائتی و غلامحسین مفید و سیدعلی خان نصر و عنایت الله خان و شبیبانی است – که تئاتر ایرانی را از دل نمایش‌های ایرانی به وجود می‌آورد و نمایش‌های موفقی ارائه می‌دهند.

با ارائه این نکته می‌رویم به آخرین نکته‌های منوچهر حائتی و از دوران ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷ با این توجه که وی از سال‌های ۱۳۴۵ به این سونسل بارآمد سوم و چهارم را که اوج سینما و رمان نویسی و تئاتر ایران را به وجود آوردند، در این مطلب نیاورده‌اند. جالب اینجاست که هر نسلی با نگاه به دست آوردهای خود و آن شوق و اشتیاق است که دوره خود را بلندترین و هنگام تحول همین رشته از دیروز به فردا را «**انحطاط**» آن می‌داند در حالی که فرهنگ زنده و زاینده هر مملکتی با این اوج گرفتن‌ها و پایین آمدن هاست که راه را هموار می‌کند، گاهی **خموشی** و گاه **پر خروش** به راه خود ادامه می‌دهد و در پایان این مقاله پر از نام‌های دیروز و یادهای پریروز ادامه می‌دهد:

«تئاتر ایران که با سرعت رو به **تعالی** و **ترقی** می‌رفت و هنرمندان ارزنده زیادی را به وجود آورده بود همچنان با **بالندگی** به سوی قله تکامل پیش می‌رفت.

این پیشرفت با **ترور احمد دهقان مؤسس تئاتر تهران** و **فرار عبدالحسین نوشین** از زندان، و **آتش زدن تئاتر سعدی، دورانش سپری شد** و سیر

تئاتر ایران با سرعت رو به ترقی و تعالی رفت و هنرمندان ارزنده ای را به وجود آورد!



قهقراپی و انحطاط آن آغاز گردید و نمایشات مسخره و مبتذل به دست عده ای سودپرست عامی بی‌مایه رواج یافت و اکثر هنرمندان ارزنده به سینما و صدا برداری و دوبلاژ و فیلم سازی رفتند. برادرم که از مدتی قبل دلسردی و ترک صحنه نام‌آوران عالم تئاتر را می‌دید و تئاترها یکی پس از دیگری رو به تعطیل و ورشکستگی می‌جامعه **باربد**» هم که **قریب سی سال با زحمت و مشقت کاردانان مجرب و فداکاری جوانان آرموده** در راه **اعتلای هنر تئاتر پیکاری امان کرده بود، می‌رفت** که شیرازه اش از هم بگسلد، چندی قبل از ۲۸ مرداد پیس «**خسیس**» مولیر را در تماشاخانه تابستانی تهران به روی صحنه آورد (خودش همان نقش کلفت مریض خیالی را که بیش از سی سال قبل با ایفاء آن به عالم تئاتر آمده بود) به عهده گرفت و با انجام آن نقش، **عالم تئاتر را به گفته خودش بوسید و کنار رفت** و دیگر کمتر در محافل هنرپیشگی ظاهر می‌شد و بقیه عمرش را تا سال ۱۳۵۵ به **کار تعلیم نقاشی در مدارس متوسطه تهران** و **بعد سرپرستی قسمت مجسمه سازی مدرسه کمال الملک و تدریس آناتومی و پرسپکتیو در دانشکده هنرهای زیبا** گذرانید و ایام فراغت را به کشیدن تابلو برای هدیه به بستگان و دوستان و فرزندانش سپری کرد.

از سال ۱۳۵۵ به بعد به علت شکستن استخوان ران و لگن خاصره بستری شد و امکان حرکت نداشت و در ۱۳۶۰ پس از ۸۵ سال زندگی پرتلاش از زحمت هستی رست.

برادرم یکی از انسان‌های کم‌نظیری بود که به دنیا و آنچه در اوست اعتنائی نداشت، با تمام طبقات مردم از کفاش گرفته تا صدراعظم با ادب و صفا و فروتنی و محبت برخورد می‌کرد.

احترامش به مکارم اخلاقی و معنویت اشخاص بود نه به جاه و مقام آنها، بسیار عفیف و پاکدامن نوع دوست و وطن پرست و مظهر مکارم عالی انسانی بود که عمرش را صرف بیدار کردن هموطنانش کرد.

او از زمره مردانی بود که به ندرت در هر چند قرن یکی از نظایرشان ظهور می‌کند. اگر روزگاری تاریخ تئاتر ایران ثبت شود در فهرست پایه‌گذاران این هنر مقام شایسته و ارجمندی خواهد داشت.

این مشاهدات شخص من است که از پنج سالگی به وضوح و روشنی در حافظه ام باقی مانده و از هفت سالگی به حکم تقدیر سرپرستی ام به برادر بزرگم سپرده شد که مرا همواره با **خودش به مجالس و محافل**ی که مقتضی می‌دانست به همراه می‌برد و در **پرورش اخلاقی و روحی** من سعی بلیغ داشت.

در تعریف و توصیف واقعه و حوادث برای من کمتر امساک می‌کرد. در ۶۷ سالگی سرنوشت به مناسبت حادثه سال ۱۳۵۷ ایران مرا از **فیض درک محضر او و یار و دیار محروم** کرد و تا امروز قریب یازده سال در غربت به یاد عزیزان نادیده از دست رفته و گذشته‌ها و یادبودهای پراچم می‌سوزم و می‌سازم.»



سفر

چهارشنبه ۹ نوامبر ۱۳۹۰

(۷۱)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات او را بر باد می دهد. مدتی به کار بنایی پرداخت، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. در آنجا میرزا باقر دوباره دکان نانوائی راه اندازد و با یکی از مشتری های دکانش که زن شوهرداری بود معاشقه می کند، تا روزی حسن بی غم، شوهر زن از جریان همسرش باخبر می شود و او را طلاق می دهد ولی مردم محله دکان نانوائی میرزا باقر را به آتش می کشند. او به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود. این زن سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هم اغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، کم کم با او دوست و همبستر شد تا این که فهمید آپستن است. روز بعد برادرها که برای تفریح به باغشان رفتند، دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ با محکم بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. دو برادر توسط محمد برادر بزرگ تر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان نیست. آنها مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس افتاد. محمد برای جبران خطای برادرها با دادن رشوه، حکمی بر برائت میرزا باقر گرفت و او به خانه برگشت و اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است. اما او از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده زن و بچه ها را گذاشته و از خانه فرار کرد. پس از چند روز صاحبخانه کرایه اش را می خواست و کبری به شدت ناراحت شده و آن خانه را ترک گفت. روزی پسرش جواد را به جرم دزدیدن زردآلو از همکلاسی اش پس از تنبیه سخت از مدرسه بیرون کردند. مادرش، او را به مدرسه برد و به مدیر التماس کرد که پسرش را بپذیرد ولی مدیر قبول نکرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا به مرور کور می شود و این به خاطر سیفلیس است که سال ها پیش از شوهرش گرفته. بعد برای گرفتن خاکه ذغال، دنبال کوپن مجانی می رود. جوان فروشنده خاکه ذغال به او نظر پیدا می کند و با هم به شدت درگیر می شوند و به خانه برمی گردد و فردا صبح برای گرفتن حواله ده منی خاکه ذغال به خانه یک عطر فروش می رود ولی متوجه می شود که این مرد نیز قصد تجاوز به او را دارد و دو انگشت سبابه اش را به چشمان او فرو می برد و از آن اتاق و خانه فرار می کند. به فکر نابینایی خواهرش بود که حکیم گفت باید او را نزد چشم پزشک ببرد گرفتاری های کبری با بیماری پسر او لش بیشتر شد و سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به گلفتی کرد. اهل خانه به او علاوه بر خورد و خوراک پانزده قران هم اجرت دادند. او برای جواد کاغذ و قلم و شلوار خرید و پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد وقتی از جواد شنید که مرد تنقلات فروش به او مشتکی نخودچی و کشمش داده عصبانی شد و با او به جلوی مدرسه رفت و چند سیلی به گوش مردک نواخت و طبق او را واژگون کرد و به خانه برگشت و با پول شام یک کفش کهنه برای جواد خرید و او بسیار خوشحال شد ولی بیماری پسر دیگرش مانع کارش شده بود و مرض آبله تمام پسر دومش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. کبری گفری شد و شروع کرد به خدا بد و بیراه گفتن:

ویراستار: قاسم بیک زاده

سرتاپای کبری را گرفته و با خود گفت: «خدا مرگم بده! دارم زهله ترک می شم، ببین رفته اومده، چه شیکمی پیدا کرده! مته این که آدم گدا می شه، شیکمش ام چارتا می شه! حالا با همه حرفا، من بایس چی کار بکنم؟ بارم کم بود، یکی دیگه ام سربارم اومد! شیکم خودمونی تونسم سیر بکنم، یه جوق گرفته دیگه ام از درم رسید! یکی ام کم بود، دو تام غم بود، سه تام خاطر جم شد! بیرونش کنم، کجا بیرونش کنم؟ نیگرش دارم، چه جور نیگرش دارم؟ فردا صبح وقتی جواد از خواب بیدار شد و چشمش به قیافه کربه خاله افتاد، چنان وحشت و نفرتی از او در دلش پدید آمد که سلام نک زبانی هم به او نکرد تا جایی که از بوسیدن و بوسه دادن به او هم با همه اصرار زهرا که او را به سوی خود می طلبید، امتناع ورزید و تا ملاقاتش با او کم تر باشد و زودتر از هر روز هم رفت مدرسه که همین امر هم مجال بیشتری برای کبری شد تا به کار حسن بپردازد.

– نه خیر! هنوز زنده اس! عزرائیل هم رغبت نمی کنه طرفش بیاد! ببین عین یه تیکه گوشت قربونی شده که قصاب ناشی پوست شوکنده باشه!

و همین طور که به حال حسن و خود اشک می ریخت و ضجه سر داده بود، زهرا به مسیر صدا خود را به بالین حسن رسانید.

– حسن جون! چرا ناخوش شدی؟ خاله به قربونت بره که به این روز نبیندت! حرف بزنی جونم! آقا قاقا بکن جونم! پاشو چشات واکن قربونت برم،

خدا ببر و باز یه جایی برو که حرف خدا رو می زنی و تعریف خدا رو می کنی و از خدا بازم پناه به خدا ببر تا بتونی نجات پیدا کنی! زق زق درد و مرضاتو بیرون بریزی! حرف خدا مته آب و تریاک می مونه که هر آتیشی رو خاموش و هر دردی رو ساکت می کنه!

با شنیدن این سخنان، کبری آرامش پیدا کرد، دست زهرا را که تا آن وقت به روی زمین نشسته بود، گرفته و در جای خود به زیر کرسی بی لحاف که جز سه طرف آن را با زحمت نتوانسته بود بپوشاند و طرف دیگر روی چهار پایه را مقوا کوبیده بود، با سفارش آن که گوشه لحاف را زیاد بلند نکند تا سرما وارد کرسی نشود، نشانید و کاری که هرگز نکرده بود، به در اتاق یکی از همسایه ها رفته، نصفه نان سنگکی به قرض گرفته، مراجعت کرده، جلوی او نهاد و به عذرخواهی برآمد:

– خواهر جون می دونم، آدم مهمون تو خونه اش که می یاد، گربه شم نبایس پیش بکنه که نکنه به مهمون بریخوره اما دست خودم نبود، زیاد از کوره در رفته بودم، نمی تونستم اختیار دهن خودمونیکر بدارم! درباره شوم ام بایس بگم، از من توقع نداشته باش! تو حرفام که واسه ات گفتم چه جور می گذرونم و باز دو شبه خودمونم سربی شوم زمین می داریم! با همین شیکم تو سیر کن تا ببینم فردا چه فکری می کنم.

اما وقتی نان را در اختیار زهرا نهاد، او را مشاهده نمود که آن را چهارپاره کرده، در در طرفه العینی هرپاره را یکی پس از دیگری بلعید که وحشت عجیبی

هاشه!

حرف زیاد زدم، حوصله نداشتی، اما حرف خدا دل آدمو شاد می کنه، آدمو آروم می کنه. غم رو از سینه بیرون می ریزه. این از من به تو امونت، هروقت دلت زیاد گرفته بود و دیدی داری خفه می شی و راه به جایی نداشتی، رو به

مهربون تره! آره جونم! پاشو نماز تو بخون! رو به خدا برو اسبک می شی، دلت آروم می گیره! بازم صبر داشته باش! بازم تحمل داشته باش! جوهر آدمی از صبر و تحملش معلوم می شه! با همه شکوه هایی که کردی، بازم خاطر جمع باش خدا دوست بنده

خواهرش گفت:

– پاشو دست نماز بگیر، رو به خدا برو، دو رکعت نماز توبه بخون، ایمونت تازه بشه! دلت روشن بشه! نور دین به دلت بیاد! بازم پناه به خدا ببر که بازم اونه که همه رو از هر خطر و بلا و شر و فساد حفظ می کنه و از هر ننه بابایی واسه آدم

خاله ات اومده!

زهرا در این سخنان بود که ناگهان چشمان حسن از هم باز شده و از آنجا که صحیح و سالم به بالا می نگرست و حتی لکه خال و عیبی در آنها نبود، برق شادی از دیدگان کبری جستن کرده، جیغی به شادی و شغف کشید، در باطن هم این امر را از یمن پا قدم زهرا دانسته، کراهت اولیه ورود ناخوانده او از خاطرش زدوده و محبتی در دلش آمده، تصمیم به نگهداری او گرفت.

— آره بابا پیغمبر دُرُست می گه! یه مهمون که تو خونه آدم بیاد، هزار درد و بلا رو با خودش بیرون می بره! ای بابا! ماکه چل و نه ایم، بشه پنجاه! این غم ام در عاشقی بالای غم های دگر! هر جور ما سه تا زندگی کردیم، بذار چارتایی زندگی کنیم و اگه ما سه تا از گشنگی مردیم اون یکی ام چارمی اش باشه! مخصوصاً وقتی که زهرا طاباتی هم کرد و گفت: این طور زخم های لیچ افتاده آبله را، اگر تابستان باشد، چوب صندل و اگر در هوای سرد باشد، چوب گز زیر ران هایش دود می کنند، زود خشک می شود، مفید واقع گردید و کبری بیشتر از ورود خواهرش خشنود شد خاصه آن که در همان چند روزه نخستین هم حسن از بستر بیرون آمده، چهار دست و پا و تاتی تاتی در اطراف اتاق به حرکت درآمد. اما در هر صورت وضع کبری نه چندان به سامان بود که با این سخنان بتواند خاطر خود را آسوده بدارد و از آنجا که دیگر امیدی هم به زهرا که به اتفاق شوهرش به تهران مراجعت کرده و مادرش خدیجه را آگاه نماید، نداشت، مجبور شد با هر فشار و زحمت و خجالت که بر خود هموار می کند، جواد را نشانند تا نامه ای برای مادر بنویسد و ارسال نماید که باز با همه احوال در آن جز به چند کلمه به اختصار نتوانست خود را حاضر نماید.

اما مثل آن که با این نامه نویسی، تازه عقده دلش گشوده شد، کیسه اشکش در پشت دیدگان درید و نمی توانست جلوی آن را نگهدارد. چندان گریست تا جواد را هم به گریه انداخت و قطرات اشک چندین نقطه کاغذ را سیاه و خطوط آن را درهم نمود تا آن که آن را تا کرده، در میان پاکت گذارد.

ولی با این همه، از این که جواد را تماشا می نمود که چه گونه قلم چوب سفید زیر اجاق را که خودش تراشیده بود، در میان سه انگشت گرفته، کاغذ را بر سر زانو و به روی زیردستی استوار کرده، صدای جیر جیر قلم را مانند صدای جیر جیرک ها در می آورد، چندان که

گوی کسی زیر دنده هایش را قلقلک می دهد، تمام بدنش به رقص و جنب و جوش درآمد و از این که با همه بدبختی توانسته بود جواد را تا مرحله کاغذ نویسی برساند، برخورد و او بالیده، احساس غرور می کرد تا جایی که در میان گریه ها دست برگردن جواد انداخت، چند پوسه آبدار از سر و رویش برداشت، به نوازش و ستایشش برخاست و وقتی چنین دید، دومرتبه کاغذ را از پاکت خارج کرده، به او سپرد تا

— مرده شور ریخت تو بیره با این کاغذ نوشتنت! معلوم نیست پدر نامرد چه خرچنگ قورباغه ای تو کاغذ نوشت فرستادم که همه تهرون نتونستن بخوننش، سر ازش در بیارن که بتونن جواب شو بدن! حیف این همه حلی پاره که هی از گوشه کنار کوچه ها پیدا کردم، دو ساعت ساییدم، دادم تو در به در مونده روش مشق بنویسی! ولد سگ تا حالا چارمن چوب سفید و خورد کرده، نجاری کرده، بس کی قلم

نوشتن، قشنگیش بود، هر چی ام تو گفתי نوشته ام، هیچ چی شو جا نذاختم، من چه تقصیری دارم که جوابش نیومده؟ اگه قبول نداری برو مدرسه از معلم و مدیر پیرس تا خط منو واسه ات تعریف بکنن!

در این قسمت حق با جواد بود و اگر ذوقی به درس حساب نداشت اما از حیث خط و فارسی در ردیف خود اول به شمار می آمد و با آن که هنوز کلاس دوم را تمام نکرده بود، اما در اثر



نویسی او که شاید غالب اطفال دبستان آن زمان بدان مفتخر بودند، آن بود که خط در درجه اول هنر هر سواد دار به شمار آمده و جز با داشتن خط زیبا، شخصیت و پایه معلومات هیچ سواد داری ظاهر نمی گردید.

جواد از تنهایی و بی مونس پناه به دفتر و کتاب برده و اکثر اوقات خود را با مرور دروس و صدای قزو قلم بر روی حلی خط ریز و کاغذ خط درشت می گذراند. به هر حال، پس از گفت و شنیدی که میان کبری و جواد رد و بدل شد و کبری گناه را به گردن خط جواد و جواد تقصیر را از گردن خود ساقط می کرد، از هم کناره گرفته، کبری در پی کار خود و جواد که امتحانش نزدیک می شد، دمر و به روی کتاب افتاده و با صدای بلند به حاضر کردن تکلیف خود پرداخت.

— او...! چه خبرته! یواش تر، سرمو بردی خفه خون گرفته! مته این که داره تورات می خونه!

— چه گیری افتادم! یواش بخونم داد می زنه، بلند بخون صدات به گوشم برسه! بلند بخونم فحش می ده، چرا بلند می خونم!

— لال مونی بگیری بچه! مگه نمی شنوی می گم، یواش تر بخون حوصله ندارم!

— چی کار کنم ننه؟ درس مونه دیگه؟! کبری برای آن که شاید سرش گرم شده و از افکار آزار دهنده ای که جان و تنش را می کاست و بابت نرسیدن جواب کاغذها بیشتر کلافه اش کرده بود، خلاص شده، او هم به درس جواد گوش بدهد تا و اندکی سرگرم شده باشد، به او اجازه داد تا هر طور دلش می خواهد، درسش را حاضر کند.

کبری که در این وقت با سوزن لحافدوزی زیره کفشش را به رویه آن می دوخت و حواسش را به خواندن جواد داده بود و از همه آن ها بیش از یکی دو کلمه آن به گوشش آشنا نیامد و یکهو، لنگه کفش و سوزن نخ را به گوشه ای پرت کرده، فریاد کشید:

— پدر پدر چخی! حالا اومده واسم کتاب بخونه، ببین چی چی می خونه!؟ — ننه قربونت برم! والله هه شو ما سرت نمی شه! حالا بیا چند تا ماچت بکنم، یه جای خوب شو واسه ات بخونم. درس سی و پنجم، گفتار بزرگان چهار چیز آدمی را به مقام انسانی می رساند: کم خوردن، کم گفتن، کم خوابیدن، کم آزاری.

— خُب حالا این شد یه چیزی که باز دوتا کلوم شو از ما نوشته بود! پس معلوم

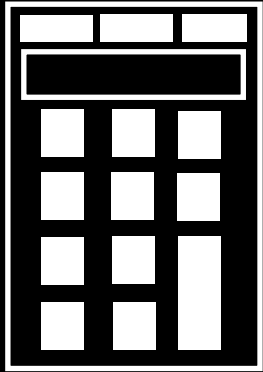
استعداد خاص خود خوب گل کرده و محبوب میرزا موسی، معلم خط قرار گرفته بود که قلم درشت و کاغذ درشت نویسی او را وی مجاناً در اختیارش می گذاشت و اگر چه ناپخته و ناسنجیده می نوشت، اما توانسته بود در همین کلاس انواع خط را که نستعلیق و نسخ و رقعه نویسی و ثلث باشد تا حد بالایی فرا بگیرد و جلب نظر کند.

و دیگر سبب خوش خطی و خوش

تراشیده و دومن نخ جورابو ریقه کرده، تو دواتش تیونده، مشق نوشته، هنوز بلد نشده دوتا خط کاغذ بنویسه که کسی بتونه ازش چیزی بفهمه! اون وقت هر روز از من ریقه حسایی و قلم نی می خواد که همه بچه ها با اون مشق می کنن!

— ننه به خدا تو کلاس خطم اوله! این چه حرفیه می زنی؟ با کلاس پنجم و شیشم ها سر می زنم! چار تا اون کاغذایی که تا حالا واسه ات کاغذ نویسا

در حاشیه اش، از قول خودش شاباجی اش را سلام برساند و برای او بنویسد که این کاغذ را خودش با خط خودش نوشته است و دومرتبه کاغذ را در پاکت گذارده، از خانه بیرون آمده، تمبر کرد و به پست انداخت. یک ماه و دو ماه و سه ماه از فرستادن کاغذ گذشته ولی از جواب آن خبری نرسید و وقتی کبری این چنین دید، یک روز جواد را که از مدرسه برمی گشت گوشش را گرفت به باد ناسزا کشید:



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

با همه زحمت، جوابگوی مخارج شان نبود. دیگر این روزها مستقیماً کارگیری آن شده بود که آزادانه در خانه‌ها را زده، بی محابا تقاضای کار کرده، خدمت خانه‌دارها را می نمود و به زوار خانه‌ها سر می کشید، ظروف و رخت مسافری را می شست و اتاق‌های شان را نظافت می کرد و بعضی خانه‌ها را پاچال (محل کار یا جایی که یومیه کالا در آن به فروش عرضه کنند) درست کرده، برای شان آب از چاه می کشید و حوض حیاط و حوض آشپزخانه شان را پروگر می نمود و خانه تکانی و گردگیری و رختشویی و کهنه شویی و دستمال شویی شان را انجام می داد، به علاوه آن که تن به کارهای دیگر داده، برای شان بچه سرپا می گرفت، فرش می تکانید، لحاف تشک باد می داد، پرستاری مریض می کرد، سلف دانی (چیزی شبیه گلدان که توی آن خاکستر بود و بیمارها توی آن تف می کردند) خالی می کرد، اسباب تنقیه و شیشه اماله می شست، بچه نگاه می داشت و کنیف (جای مدفوع) زیر گهواره را خالی و تمیز می نمود.

خلاصه هر کار و هر زحمت بود، انجام داده و متحمل می گردید و چیزی به دست آورده، به خانه می کشید و از آنجا که تقریباً اندک اندک سرشناس محل شده «کبری رختشور» لقب گرفته بود، کم تر بی کارش می گذاشتند ولی با همه این‌ها، باز بی کفش و پوشش جواد برایش از مهم بود و جهت حسن تازه پایش که هر خار و خاشاکی را از زمین یافته، به دهان می گذاشت پول یک شاهی نقل خشخاشی که برای رفع بهانه گاهی روی زمین برایش بیفشاند، مسئله مهمی به شمار می آمد. به اضافه آن که خواهرش زهرا را از فرط برهنگی امکان بیرون آوردنش را از اتاق نمی نمود، به استثنای خودش که ظاهرش از همه آن‌ها بدتر و پایش یک سر برهنه مانده، از زحمت بی کفشی، پینه بسته و وصله‌های پیراهنش رنگ و جنس پارچه اصلی آن را محو کرده بود.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

شده انسانیت ما از همه آدم‌زادتره. واسه این که هر چار تاش تو ما جمع شده که هم از کم ام کمتر می خوریم و هم حرفی نداریم با کسی بزیم و هم از زور بدبختی و فکر و خیال خواب مون نمی بره و هم زورمون نمی رسه به کسی آزار برسونیم! دیکه بگو بینم!

— چهار چیز را باز نتوان داشت: قضای رفته، تیر انداخته، سخن گفته، عمر گذشته.

کبری که تازه سر حال آمده بود، بعد از چند سال، مثل آن که حرف‌های پدرش را می شنید، جواد را دریغ گرفته، سرو صورتش را غرق بوسه کرد، دو مرتبه کتاب راکه لای آن چوب الف گذاشته و هم آورده بود، باز کرده، به دستش داد که بیشتر بخواند.

— علم زیور است و نسب جمال. هم چنان که زیور صاحب جمال را موافق تر آید، علم نیز شریفان را لایق تر می باشد.

— اینودیکه تو کون عناییش خندید این حرفوزد! علمو هم کس بایس داشته باشه، بلکی بی اصل و نسب! یاد تر بایس داشته باشن! برای این که اصل و نسب دارا اگه علم ام نداشته باشن، باهمون آهن و تلپ جد و آبادشون می تونن آمرشونوبگذرونن و افاده شونو بکنن! اما فقیر بیچاره‌ها بایس علم داشته باشن تا بتونن زندگی بکنن!

ولی مثل آن که یاس و رختی ناگهانی به او عارض شده باشد، او را از نزد خود دور کرده، مجدداً به دوختن لنگه کفش پرداخت و جواد هم کسل و دمغ به گوشه‌ای خزید و آرام سر به کتاب می جنباند و خم و راست می شد و کبری دو مرتبه در فکر کاغذها و بازنگشتن جواب آنها رفته بود که بی اختیار از جا برخاسته، از بقال سرکوه کاغذ و پاکتی خرید، آورد و کتاب را از او گرفته، به کنار گذارد و مجبورش نمود تا کاغذی دیگر برای او بنویسد.

زمستان تمام شده، توپ عید آن سال هم در رفت و باز دری از سویی باز نشد و راه فرجی گشوده نگردید اما از آنجا که کبری خجالتش ریخته، به هر کاری تن در می داد و زهرا نیز کمک نگهداری بچه کوچک او را می کرد، زود به زود می توانست کار فراهم کند و فقط اشکالش آن می بود که در آمدش

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسین
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه‌گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

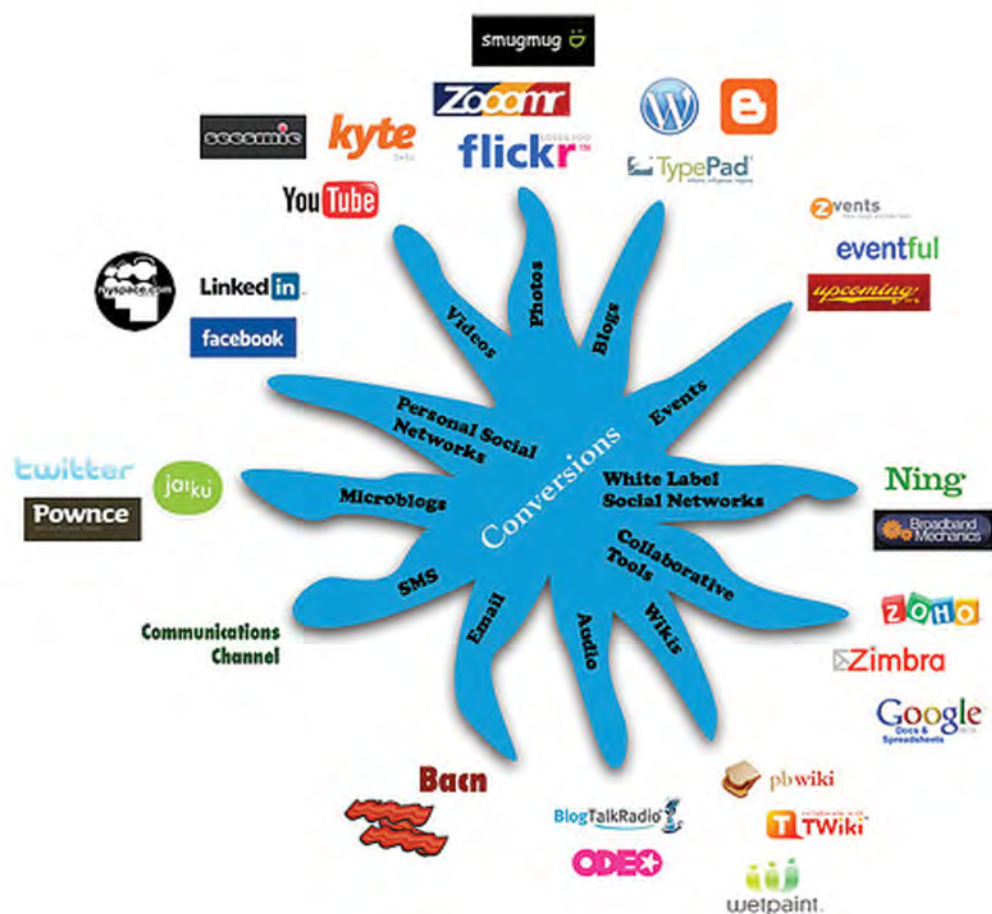
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681